

## نخستین داعیان اسماعیلی

### در شمال غربی ایران و خراسان و ماوراء النهر

بقلم پرفسور س. م. شترن

ترجمه

آقای فریدون بدره‌ای

در کتابی که نامش آغاز دعوت اسماعیلیه خواهد بود به تفصیل در این باره که ابتدای نهضت اسماعیلیه از حدود نیمه قرن سوم هجری (= نهم مسیحی) بوده است، بحث خواهیم کرد. زیرا در آن تاریخ بود که داعیانی که پیشوایان نهضت به اطراف و اکناف جهان اسلام فرستاده بودند، ظاهر شدند؛ اندک زمانی بعد دعوات توفیق آسیر این داعیان، و افزایش پیروان آنها، و کشمکش مسلحانه با عمال دولتهای اسلامی سبب شد که دنیای خارج از وجود نهضت اسماعیلی آگاه شد، و نام آنان وارد صفحات تاریخ گشت.

قدمت دعوت اسماعیلی در شمال غربی ایران، در ولایتی که جغرافی نویسان عرب آن را ولایت جبال می خوانند، به زمانهای آغاز کار نهضت اسماعیلیه می رسد. نام داعیان اسماعیلی آن ولایت، از آغاز دعوت تا ربع اول قرن چهارم هجری (= قرن دهم مسیحی)، به وسیله مؤلفان مختلف ثبت شده است. از آنجا که فهرست این نامها با هم مشابهت فراوان دارد، باید فرض کرد که همه از روایت مشترک قدیمتری اخذ شده اند. - و محال نیست، اگرچه هیچ مدرکی برای تایید و اثبات آن

وجود ندارد<sup>۱</sup>، که این مأخذ مشترک نهائی کتاب ابن رزام درباره تاریخ اسماعیلیه باشد، که با تمایلات ضد اسماعیلی شدید در ربع اخیر قرن چهارم هجری (= دهم مسیحی) نوشته شده است. مفصلترین شرح درباره دعوت اسماعیلیه در این ایام، در کتاب **سیاستنامه**<sup>۲</sup> خواجه نظام الملک طوسی، مؤلف بسال ۵۸۳-۵۸۴ ق (= ۱۹۱/۱۱۹۰ ب م) آمده است (چاپ شفر از صفحه ۱۸۳ ب بعد؛ و چاپ خلخالی از صفحه ۱۵۷ ب بعد)<sup>۳</sup> اقتباسات مختصری از همان روایت در **الفهرست**، ابن الندیم (مؤلف بسال ۳۷۷ ۵ ق = ۸-۹۸۷ ب م)، **الفرق بین الفرق** عبدالقادر بغدادی (متعلق به اواخر قرن چهارم هجری = قرن دهم مسیحی)، تاریخ خلفای فاطمی مقریزی به نام **انماط الحنفاء** (قرن نهم هجری = قرن پانزدهم مسیحی)، جامع التواریخ خواجه رشیدالدین فضل الله (قرن هشتم هجری = چهاردهم مسیحی)، و تألیف احتجاجی محمدابن حسن دیلمی علیه اسماعیلیان به نام **قواعد العقائد آل محمد** (قرن هشتم هجری = چهاردهم مسیحی)، نیز آمده است. من در اینجا مطالب عمده شرح خواجه نظام الملک را، به عنوان اصل واستخوان بندی روایت، می آورم ولی آن را با تفصیلاتی مأخوذ از روایت دیگر (که در سوخره این کتاب نقل شده اند) و شرح تاریخی تکمیل می کنم. درخاتمه نیز با ذکر بعضی اخبار متفرق، که بعضی از آنها مربوط به دهه های بعد از تاریخ قطع روایت قدیمی است، داستان را بسر می آورم.

۱- برای بعضی مدارک فرعی و ضمنی که در این باب وجود دارد به صفحات بعدی این مقاله نگاه کنید.

۱- متأسفانه طبع انتقادی صحیحی از **سیاستنامه** به عمل نیامده است؛ من مجبور بودم که موارد مشکوک را از مقایسه دو متن چاپ شده، و بر طریق قیاس حل و فصل کنم. چاپ چهاردهمی [سراد مرتضی مدرسی چهاردهمی است] که در ۱۳۳۴ هجری شمسی در تهران طبع شده سبب برستن چاپ شده شفر باضافه یادداشت‌هایی از محمد قزوینی است.

**یادداشت مترجم.** اخیراً چاپ انتقادی خوبی به اهتمام هیوبرت دارک از سیاستنامه به عمل آمده است که انجمن ترجمه و نشر کتاب آن را تحت عنوان **سیرالملوک** چاپ و منتشر ساخته است.

نخستین مبلغ ، یا داعی ، که از ولایت جبال برخاست خلف نام داشت . بنا بر سیاستنامه خود عبدالله ابن میمون او را بهری فرستاد . چنانکه می دانیم روایات تاریخی ضد فاطمیان ، به پیروی از ابن رزام ، تأسیس نهضت اسماعیلی را در نیمه قرن سوم هجری به عبدالله ابن میمون قداح نسبت می دهند ، و او را سردی زیرک و «مشعبد» می شمارند که می خواسته است با استفاده از احترامی که مردمان برای خاندان پیغمبر قائل بوده اند ، قدرت بدست آورد ، و دولتی بنیاد نهد . مورخی که نظام الملک در نقل این روایت از او پیروی می کند ، با ذکر نام عبدالله ابن میمون به عنوان کسی که مستقیماً خلف را به امر دعوت برگماشته است ، بطور ضمنی به ما می نمایاند که دوره دعوت خلف را باید در نیمه قرن سوم هجری قرارداد .

نتیجه چون ابوحاتم رازی ، داعی پنجم ، در حدود . . ۳ هجری امر دعوت را عهده دار می شود ، پس باید خلف خیلی پیشتر از آن بهری رفته باشد .

دستورهائی که تصور می شود عبدالله ابن میمون به خلف داده است ، خود متضمن معانی بسیار است : «تو بجانب ری رو ، نه در ری و آبه و قم و کاشان و ولایت طبرستان و مازندران همه رافضی اند ، و دعوت به شیعیت کنند ، و ایشان دعوت ترا اجابت کنند»<sup>۱</sup> .

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۱- قم از مراکز تشیع در ایران بوده است؛ رك :

A. Mez, *Die Renaissance des Islam*, pp. 56-7; Scharz, *Iran im Mittelalter nach arabischen Geographen*, pp. 560-1; B. Spuler, *Iran in frühislamischer Zeit*, p. 179.

بنا بر آنچه یاقوت آورده است (جلد دوم ، ص ۹۰۱ . نیز رك : کتاب شوارتس ص ۷۵۷-۸ و کتاب مایلز که نامش در زیر خواهد آمد ، ص ۱۳۱) ری تا سال ۲۷۵ ه. ق از مراکز اهل سنت بود . در این سال سردی به نام احمد ابن حسن ساردانی [که در جای دیگر اطلاعی از وی در دست نیست] قدرت یافت ، و به پشتیبانی اهل تشیع برخاست ، و از آن زمان شیعیان در ری قدرت یافتند . درباره شیعی بودن اهل آبه رك یاقوت ، جلد اول ، ص ۳ ه و قزوینی ، جلد دوم ، ص ۲۸۸ . درباره شیعیان در ناحیه جبال به طور کلی نگاه کنید به کتاب

خلف به ری رفت ، و در ناحیه پشاپویه ، در دهی به نام کلین ، اقامت گزید . اصطخری نام این ناحیه را جزء اعمال ری ذکر کرده است (مسالك والممالك ، ص ۲۰۹ = معجم البلدان یاقوت ، جلد دوم ، ص ۸۹۴) . حمدالله مستوفی نیز از آن به عنوان یکی از نواحی چهارگانه ری یاد کرده است (نزهت القلوب ، ص ۴۵) . این نام تا امروز هم باقی مانده است : ناحیه واقع در جنوب منطقه‌ی متصل به جنوب تهران (غار) ، فشاویه یا فشاویه نامیده می‌شود . ده کلین نیز در آن ناحیه تا این

→

شوارتس ، ص ۴-۸۵۳ . طبرستان چنانکه معلوم است در نیمه دوم قرن سوم هجری سیدان فعالیت اسامان غیور زیدیه ، مانند حسن ابن زید (۲۷۰-۲۵۰ ه. ق) و برادرش محمد ابن زید (۲۸۷-۲۷۰ ه. ق) ، بود .

۱- شوارتس در کتاب سابق الذکر خود (ص ۷۹۸) پس از ذکر اقوال اصطخری و یاقوت گوید که «اطلاع بیشتری درباره پشاپویه به دست نیامد.» ضبط صحیح کلمه در المسالك والممالك اصطخری چنانکه از نسخه بدلها برمی آید بشاپویه است ، و حال آنکه ضبط نام این ناحیه در سیاستنامه بشاپویه است . حمدالله مستوفی آن را بصورت فشاویه ذکر کرده است . در نقشه‌ای که شتال از حومه تهران کشیده به صورت فشاویه آمده ، و این ضبط با سنتی که همراه نقشه است کاملاً تطبیق می‌کند . رک :

A. F. Stahl, «Teheran und Umgebung», *Petermanns Mitteilungen*, 1900,

pp. 49-54.

در مقاله‌ای که هاتوم - شیندلر درباره تهران در دایرة المعارف بریتانیکا (چاپ یازدهم ، ۱۹۱۱) نوشته از فشاویه به عنوان یکی از نواحی ششگانه تهران نام برده شده است ، این ناحیه اکنون هم به نام فشاویه یا فشاویه وجود دارد ، و طبق فرهنگ جغرافیائی ایران ، جلد اول ، دهستان بخش ری است . نیز نگاه کنید به نشریه آمار عمومی - سرشماری سال ۱۳۳۵ ، جلد دوم تهران و حومه .

ناحیه فشاویه در حدود ۵ کیلومتری جنوب غربی تهران ، میان رود کرج و رودشور

←

زمان باقی است<sup>۱</sup>. از میان مؤلفان قدیم خواجه نظام الملک تنها کسی است که در مورد

→

قرارداد. صورتهای مختلف این نام تاحدی گمراه کننده است: اعطخری آن را به صورت بشاویه داده است که با صورت فشاویه که در بعضی از نقشه ها و توصیفات جدید آمده تطبیق می کند. نظام الملک آن را به صورت بشاویه آورده است که بیشتر با صورت جدید فشاپویه سازگار است گفنتی است که محمد قزوینی در سلحقات و یادداشت هائی که بر **سیاستنامه** نوشته (ص ۵۶، یادداشت شماره ۲) نام این ناحیه را که در چاپ سفر غلط آمده به صورت بشاپویه اصلاح کرده است. سینورسکی هم در مقاله تهران در دائرة المعارف اسلام فشاویه (بشاپویه) آورده است. من همه جا بشاپویه ذکر می کنم.

۱- کلین به صورت کیلین در **نزّهت القلوب** حمدالله مستوفی آمده و از روستاهای بزرگ فشاپویه بشمار رفته است. این ده هنوز هم وجود دارد و در **فرهنگ جغرافیایی ایران** (جلد اول، ص ۱۸۳) در باب آن آمده است: «ده، جزء دهستان فشاپویه، بخش مرکزی ری، شهرستان تهران، ۳۸ کیلومتری جنوب غربی شهر ری، ۵ کیلومتری شرق جاده قم، ۵۵ نفر جمعیت دارد». در **نشریه آمار عمومی** که در بالا ذکر کردیم ناشن **کیلین فشاپویه** و جمعیتش ۴۸۵ نفر ذکر شده است. این آبادی را با آبادی دیگر به همین نام که در همان حوالی است نباید اشتباه کرد. یاقوت در **معجم البلدان** (جلد ۵، ص ۳۳) از سحلی به نام کیلین نام می برد که نزدیک **قوهذ علیا** واقع است و تاری شش فرسخ فاصله دارد. قوهذ در منزل اول راه ری به خوار واقع شده است و «در آنجا آب نهرهائی که به نواحی مختلف ری می روند توزیع می شود». [سراد، چنانکه از روی نقشه مستفاد می شود جاجرود است]. بنابراین این کلین همان است که سقاسی هم (در ص ۵۰) از آن نام برده و گوید که در منزل اول راه زیارتی یا کاروانروی به خوار، یعنی راه عمده خراسان، واقع شده است. و **توماسک** در توصیف این جاده به درستی می گوید که «در جنوب غربی، در جانب و راسین آبادی دیگری بود، که هنوز هم باقی است، به نام کیلین. «رك :

W. Tomaschek, Zur historischen Topographie von perrien, 1 (Sitzungsberichte der Kais. Akademie der Wissenschaften in Wien, philoso-hist. Kl., Cll, 1), Wien, 1883, p. 221.

←

فعلی، نام این ناحیه را ذکر کرده است، اگرچه به احتمال قوی، ده کلین ناحیه پشاپویه موطن فقیه و متأله بزرگ شیعی کلینی<sup>۱</sup> بوده که در ۳۲۸ ه. ق (= ۹۳۹ م) وفات یافته است، و بنابراین ایام جوانیش مقارن آغاز تبلیغات اسماعیلیان در شمال غربی ایران، و مرکزیت آن در کلین، بوده است.

نظام‌الملک از تعلیم و دعوت خلف در اینجا مطالبی نقل می‌کند، که در باب صحت آنها بدرستی چیزی نمی‌توان گفت. به گفته نظام‌الملک خلف به پیروان خود می‌گفت [که آنچه وی بدانها تعلیم میدهد] «مذهب اهل بیت است؛ و پنهان داشتنی است تا مهدی پدید آید، و بیرون آمدن او نزدیک است، آنکه آشکارا شود؛ و اکنون باید آموختن تا چون او را ببینید از این مذهب پی‌خبر نباشید»<sup>۲</sup>.

→

این ده تحت عنوان **کلین** یا **کلین خالصه** در فرهنگ جغرافیائی ایران، جلد اول، ص ۱۹۳ آمده، و آن از دهات تابعه دهستان **به‌تمام سوخته**، بخش ورامین، استان تهران در ۱۸ کیلومتری جنوب شرقی ورامین، ۲ کیلومتری جنوب‌جاده خراسان است، و ۵۰۱ نفر جمعیت دارد گمان می‌رود که مراد از کلین ورامین که در نشریه آمار بلافاصله بعد از کلین فشاپویه آمده و ۲۳ نفر جمعیت دارد همین باشد. جای تعجب اینجاست که فرهنگ ستاد این نام را با حرف **ک** و نشریه آمار با حرف **ک** نوشته است. نام این هردو در نقشه‌هائی که از این نواحی ترسیم شده به اسامی مختلف آمده است.

۱- در اینجا جای آن نیست که درباره قراآت مختلفی که از نام وی به عمل آمده بحث کنیم زیرا به صورتهای کلینی، کلمینی، کلینی، کلمنی خوانده شده است. رجوع کنید به ابن اثیر، جلد بیستم، ص ۲۷۳؛ **تاج العروس** جلد نهم، ص ۲۲۲. صورت کلمینی و کلمنی موثقت بنظر می‌رسد.

۲- این اسر با روایت ابن رزام که بنظر من با واقعیات تاریخی تطبیق دارد، سازگار است، ابن رزام می‌گوید که داعیان نخستین اسماعیلی بیشتر رجعت قریب‌الوقوع محمدابن اسماعیل را به عنوان مهدی موعود تبلیغ می‌کردند نه ادامه امامان ذریه او را. نیز بنگرید به صفحات بعدی این مقاله.

فعالیت‌های خلف برملاشد (مطابق روایت ما روزی مهتر ده برحسب تصادف سخنان خلف را که در مسجد ویرانه متروکی تعلیم مذهب خویش می‌کرد شنید).  
خلف از آن ده گریخت، و به‌ری رفت، و در آنجا وفات یافت. نام وی به عنوان مؤسس نهضت اسماعیلیه در آن ولایت باقی‌ماند، و اسماعیلیان آنجا نیز به نام او به «خلفیه» شهرت یافتند.

پس از خلف پسر او احمد به‌جای پدرنشست. در میان متابعان احمد، مهمتر از همه، مردی بود به‌نام غیاث<sup>۱</sup>، که از ده کلین بود، و در ادب دست داشت\*.  
«این غیاث اصول مذهب ایشان را به آیات قرآن و اخبار رسول [صلی‌الله‌علیه‌وسلم]، و امثال عرب، و ابیات و حکایات بیاراست، و کتابی تألیف کرد، نام آن کتاب المیان نهاد، و در وی معنی نماز و روزه و طهارت و زکوة و لفظهای شرعی بر طریق لغت یاد کرد [تا اهل سنت در نیابند]\*\*»<sup>۲</sup>. از این توصیف چنین مستفاد می‌شود که کتاب مذکور فرهنگ اصطلاحات دینی بوده، و طبیعتاً در آن آیات قرآنی و احادیث، و شواهد و امثله از ادبیات قدیم عرب، نظماً و نثرأ، فراوان آمده بوده است؛ ضمناً در اینجا انسان به‌یاد کتاب الزینه تألیف ابو حاتم رازی<sup>۳</sup> می‌افتد که توصیف بالا بعینه درباره آن صدق می‌کند. نیز هر دو کتاب صبغۀ باطنی داشته‌اند؛ یعنی از استادان و وجوه

\* در متن سیاستنامه: ما از مؤلف پیروی کردیم. مترجم.

۱- ماسپنیون در کتاب الحلاج، پاریس ۱۹۲۲، بخش اول، ص ۷۷-۸۰ میان شخص غیاث و منصور الحلاج وجه مشابهت‌هایی یافته است، ولی خوشبختانه خود می‌گوید که این مشابهت‌ها چندان چشم‌برانگیز نیست، و از روی آنها نمی‌شود غیاث را با حلاج عینیت داد.  
واقعاً هم همین‌طور است.

\*\* در متن سیاستنامه نیست. مؤلف خود افزوده است. مترجم.

۲- در چاپ سفر بر طریق لغت، در چاپ خلخالی بلغت

۳- کتاب الزینه را تا آنجا که بن‌می‌دانم حسین الهمدانی چاپ کرده است؛ من جلد‌های

اول و دوم آنها (چاپ قاهره ۸-۱۹۵۷) دیده‌ام.



مذهب اسماعیلی بخصوص خالی بوده‌اند، و این تا بدان درجه بوده است که اهل سنت نمی‌توانسته‌اند دریابند که مؤلفان کتب اسماعیلی مذهب هستند. غیث با اهل سنت مناظره هم می‌کرد، و شهرت وی، در این باب، به‌کم و کاشان رسید، و از آن شهرها مردم روی بدو آوردند. اما مردی که **عبدالله زعفرانی** نامیده شده، اهالی ری را علیه او برانگیخت، و اسماعیلیان را متفرق ساخت. تصور می‌کنم مراد از از این عبدالله زعفرانی همان **زعفرانی** فقیه و متأله معروف باشد که مؤسس فرقه **زعفرانیه**، از فروع مذهب نجاریه، است که پیروان او بخصوص در ری قدرت داشته‌اند.

غیث ناچار بگریخت و به خراسان رفت؛ در سرورود با **امیر حسین ابن علی مرورودی** آشنا شد، و او را به مذهب اسماعیلی دعوت کرد، و اجابت یافت. و این «امیر حسین مسلط بود در خراسان، خاصه در طالقان و سیمنه و پاریاب\* و غرجستان و غور. چون در این مذهب آمد خلقی را از این نواحی در [آن] مذهب آورد.» حسین

۱- از فرقه **زعفرانیه** عبدالقاهر بغدادی (الفرق چاپ محمد بدر، ص ۱۹۷) و عبدالکریم شهرستانی (الملل، ص ۶۲) نام برده‌اند. مقدسی درباره آنها می‌نویسد (ص ۳۹۵)؛ نیز رجوع کنید به صفحه ۳۸) :

«اما بالری فالغلبة للحنیفةین وهم نجاریه الارساتیق القصبه فانهم زعفرانیه یقفون فی خلق القرآن و سمعت بعض دعاة الصاحب یقول قد لان لی اهل السواد فی کل شیء الا فی خلق القرآن و رایت ابا عبدالله بن الزعفرانی قد عدل عن مذهب آبائه الی مذهب النجار و بتراً منه اهل الرساتیق.» **ابن تعزی برودی** در کتاب **النجوم الزاهره** ذیل سال ۳۱۳ داستانی از زندگی زعفرانی نقل می‌کند. (چاپ قاهره، ص ۲۱۴ از جلد دوم). ذهبی نیز در **تذکره الحنفاء** (چاپ حیدرآباد، جلد دوم، ص ۲۷۰ به نقل از گولدتسیهر) داستان دیگری در باب او آورده است.

ماسینیون در کتاب **الحلاج**، ص ۷۹، تاریخ وفات زعفرانی را سال ۳۱۹ ه. ق سیدهد، و گوید وی در کشتن عبدالرحمن رازی صوفی دست داشته است. از اینجا معلوم می‌شود که زعفرانی با همه نوع بدعتی مخالفت می‌کرده است.



ابن علی سرورودی از رجال معروف تاریخ این دوره است. وی نقش مهمی در تاریخ دعوت اسماعیلی در خراسان داشت، از این رو، در باب وی در قسمت دوم این مقاله گفتگو خواهیم کرد، و مطالبی را که مورخان در باره او آورده‌اند مورد بحث قرار خواهیم داد.

غیاث بعد از آنکه یکی را به خلافت خود در سرورود معین کرد، به ری بازگشت در اینجا نیز مردی از اهل پشاپویه را، که **ابوحاتم** نام داشت، خلیفه خویش کرد. و این ابوحاتم - چون خود غیاث - «شعر تازی وحدیث ... نیک دانستی.» و البته این ابوحاتم همان **ابوحاتم رازی** معروف است که یکی از بزرگترین رجال کیش اسماعیلی بشمار می‌رود. در اینجا، چنانکه می‌بینیم از مردم پشاپویه دانسته شده است، و حال آنکه در **مآخذ دیگر ورسنانی** خوانده شده: احتمال می‌رود که در زمان ورود او ده ناحیه پشاپویه ورسنان نام داشته است.

۱- ورسنان و ورسنین (و از اینجا معلوم می‌شود که تلفظ اصلی کلمه ورسنین با یاء مجهول بوده است) بنا بر **معجم البلدان** یاقوت و ترکستان بارتولد نام یکی از مجلات سمرقند بوده است. ولی گمان نمی‌رود در اینجا مراد آن باشد. از طرف دیگر بدستی نمی‌توان گفت که آیا **ورسنانی** می‌تواند نسبت به وزین، ناحیه‌ای در نزدیکی ری باشد یا نه (یاقوت، جلد ۴، ص ۹۲۱؛ شوارتس، ص ۷۹۴) زیرا مدرکی که موقع و محل دقیق آن را نشان دهد در دست نیست. ابوحاتم را به نسبت‌های دیگر نیز یاد کرده‌اند. مثلاً **عبدالجبار الهمدانی** او را **الکلائی** خوانده است که به احتمال قوی یا **الکلائی** است (یاقوت، جلد ۴، ص ۲۹۳) یا **الکلابی** منسوب به **کلاب** از قبایل عرب است. خود ابوحاتم در **کتاب الزینه** (ج ۱، ص ۶۴) می‌گوید که زبان سادریش فارسی بوده است و از اینجا معلوم می‌گردد که نسبت عربی ساختن برای او دور از واقعیت است. **ابن حجر عسقلانی** در **لسان المیزان** به وی نسبت **الورسامی** می‌دهد (که ظاهراً صورت دیگری از ورسنانی است) همچنین او **لیثی** یاد می‌کند که منسوب به قبیله لیث از قبایل عرب است. حل این شکل به طور قطع و یقین غیرممکن است. در **دائرة المعارف اسلامی**، چاپ دوم، من تحت **ابوحاتم رازی**

اهل سنت [چون خبر یافتند که غیاث بازآمده است] «طلبش می کردند تا بکشند». نظام الملک می گوید از سوی دیگر غیاث هنگامی که «هنوز به خراسان نشده بود» و عده داده بود که بفلان وقت مهدی بیرون خواهد آمد، و چون وعده او راست نیامد شور و حرارت پیروانش فرونشست. غیاث دلشکسته گشت، «بگریخت و کس او را نیافت.» (بدرستی نمی توان گفت که مبنای واقعی این سخن چیست).  
اسماعیلیان ری یکی از نوادگان خلف را به ریاست خود برگزیدند، ولی دیری نگذشت که او وفات یافت، و مردی را به نام ابوجعفر کبیر خلیفه خود کرد (در نسخه دیگری از سیاستنامه چنین است: «پسر خویش را خلیفه کرد، نام او ابوجعفر کبیر.»). و چون این ابوجعفر به مالیخولیا دوچار گشت\*، ابوحاتم را به نیابت خویش معین کرد. ولی وقتی بهبود یافت ابوحاتم از باز دادن ریاست بدو استناعت ورزید، و باین طریق، «ریاست از خانه خلف برفت.» (این مطلب نشان می دهد که روایت نسخه بدل سیاستنامه که ابوجعفر را پسر خلف می شمارد صحیح است).  
ابوحاتم چون «قوی حال شد» فعالیت بسیار از خود نشان داد، و داعیان بر شهرهایی که گرد بر گرد ری بود، چون طبرستان و گرگان و اصفهان، آذربایگان پیرا کند. و حتی موفق شد که احمد بن علی، اسپر ری، را به مذهب اسماعیلی درآورد.  
احمد ابن علی از ۳۵۷ ه. ق (= ۹۱۹-۲۰ م) تا ۳۱۱ ه. ق (= ۹۲۴ م) امارت ری داشت، و داستان اسماعیلی شدن او نخستین شرحی است که ما درباره ارتباط اسماعیلیان با اسپر ری در دست داریم.

→  
خلاصه ای از شرح زندگی او را بر اساس متونی که اینجا مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته اند به دست داده ام. برای ترجمه اصول او به آن مقاله می توان مراجعه کرد. ضمناً در آنجا باید این اشتباه سرا که گفته ام ابوحاتم برای کمک به علویان به طبرستان رفت، اصلاح نمود. زیرا چنانکه در تحقیق فعلی خواهیم دید وی برای اقدامات مخالف علیه آنها بدانجا رفت.

✽ در متن سیاستنامه سودا، در اینجا از مؤلف پیروی شده است؛ هر چند دولمت دارای یک معنا است. مترجم

جورج مایلز می گوید که ری، از آغاز قرن سوم هجری (= نهم مسیحی) صحنه نزاع میان فرق و سلسله های مختلف بوده است، و بنظر من، این گفته وی بیشتر در باره سالهای آخر قرن سوم و آغاز قرن چهارم هجری صادق است. برای تفصیل بیشتر من به رساله عالی مایلز بنام تاریخ سکه شناسی ری<sup>۱</sup> (خاصه از صفحه ۱۳۳ پیوسته)، و برای حوادث سالهای ۳۱۴-۲۸۹ به تحقیقات قدیمترش<sup>۲</sup> دفرمری به نام یادای از خاندان ساجیان<sup>۳</sup>، ا. فون زامباور به نام تحقیقی در سکه شناسی شرقی<sup>۳</sup> مراجعه کرده ام. قبل از آغاز قرن چهارم از قرار معلوم اسماعیلیان موفق نشده بودند توجه رجال بزرگ را به دعوت خود جلب کنند، ولی در دوره پراگشاش بعد از استیلا ۲۸۹ ه. ق (= ۹۰۱-۲) بم سامانیان برری، تاحدی توفیق یافتند. نخستین حکمران سامانی ری منصور بن اسحاق نام داشت. وی یکی از اعضای خاندان سامانی بود، و از ۲۹۰ تا ۲۹۶ ه. ق در ری حکومت کرد.<sup>۴</sup> در ۲۹۶ ه. ق ابو جعفر محمد بن علی صلوک به امارت ری منصوب شد. از روی سکه های این زمان ری چنین برمی آید که در ۳۰۳ ه. ق ری دوباره تحت استیلا دستگاه خلافت مرکزی عباسیان درآمده

۱- Miles, George C., *The Numismatic History of Rayy*, New York, 1938.

۲- Defrémery, ch. «Mémoire sur la famille des Sadjides», *Journal Asiatique* IVe Sér. IX, 1847.

۳- E. von Zambaur, *Contribution à la numismatique orientale*, *Numismatische Zeitschrift*, 1904.

۴- درباره سالهای نخستین غلبه سامانیها برری از تحقیقات مایلز میتوان استفاده کرد. برای حکومت منصور بن اسحاق بنگرید به تاریخ گردیزی، صفحه ۲۱. این منصور بن اسحاق همان کسی است که ابوبکر رازی کتاب المنصوری را به او اهداء کرده است.  
 ه- مایلز با آوردن دلایل مختلف بر آنست که احتمالاً اشاراتی دال بر حکومت وی در ۲۹۸ ه. ق وجود دارد و در روی سکه ای از سال ۳۰۲ ه. ق نام او آمده است حقیقت اینست که گردیزی هم (ص ۲۲) واضحاً می گوید که وی در سال ۲۹۶ حاکم ری بوده است. از این روی را جانشین بلا فصل منصور بن اسحاق باید شمرد.

بوده است. بعد از آن، در ۳۰۴ در زمان حکومت محمد بن علی، برای مدت کوتاهی ری به تصرف یوسف بن ابی الساج درآمد. در سال ۳۰۵ یا ۳۰۶ ه. ق یوسف ابن ابی الساج لشکریان خلیفه را بسرکردگی خاقان المفلحی شکست داد؛ و دوباره به ری درآمد. خلیفه سردار خود مونس را به جنگ یوسف فرستاد، وی ناچار به ترك ری شد. بعد از رفتن یوسف خلیفه وصیف البگتموری را به حکومت ری منصوب کرد<sup>۱</sup>. در سال بعد، یعنی ۳۰۷، ابوالعباس احمد بن علی برادر محمد بن علی از قم لشکر آورد و ری را گرفت. خلیفه نحریر الصغیر (حکمران همدان) و وصیف را به مقابله او فرستاد، اما احمد آن دورا جلو دروازه ری شکست داد، زمام و حکومت شهر را بدست گرفت. (بنگرید به ابن اثیر، جلد هشتم، ص ۷۶) نام احمد برسکه هائی که در سالهای ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰ و ۳۱۱ ه. ق در ری ضرب شده نقش شده است (بنگرید به کتاب مایلز، شماره های ۱۵۲ تا ۱۵۵).

اما از اینکه نظام الملک می گوید که ابو حاتم رازی موفق شد احمد بن علی را به کیش اسماعیلی درآورد، و ما اثری از تمایلات اسماعیلی او بر روی سکه هایش نمی بینیم، نباید تعجب کنیم، و در صحت اصلی این خبر شکست رواداریم. منتهی باید گفتارهایی از این قبیل را که فلان امیر به کیش اسماعیلی درآمد، تا حدی اغراق آمیز شمرد. بعضی اوقات معنای این قبیل سخنان جز آن نیست که امیر مورد بحث به شنیدن سخنان داعی اسماعیلی مایل بوده است (آنگاه این تماس ساده در نتیجه شایعه سازی مخالفان اهمیتی اغراق آمیز یافته است)؛ و یادست بالا به مذهب اسماعیلی تمایل یافته بوده است. اما حتی اگر امیری، گاهی کم و بیش از صمیم قلب اسماعیلی می شد، هنوز خیلی راه بود که علناً به طرفداری از نهضت اسماعیلی قیام کند. بهر حال در مورد فعلی بهیچوجه نمی توان گفت که مراد از اسماعیلی شدن احمد بن علی چیست.

۱- علی بن وحسودان، از خاندان جستانیان، در سال ۳۰۷ ه. ق برای مدتی از طرف عباسیان حکومت ری داشت، و احتمال می رود که دوران حکومت وی بعد از وصیف بوده است. رکن: یادداشتهای محمد قزوینی در جلد سوم تاریخ جهانگشا صفحه ۴۰-۴۱.

اکنون برگردیم به بقیه داستان او: در ۳۱۰ ه. ق یوسف بن ابی الساج در بغداد از زندان آزاد شد، و خلیفه حکومت ری و ولایات اطراف آن را به وی سپرد؛ یوسف در جمادی الثانی سال ۳۱۰ رهسپار آذربایجان شد. در اواخر ماه ذی‌عقده سال ۳۱۱ به ری تاخت، احمد بن علی را شکست داد، و کشت، و سرش را به بغداد فرستاد. در ذیحجه سال ۳۱۱ فاتحانه وارد شهر شد. (بنگرید به ابن اثیر، جلد هشتم صفحه ۱۰۰-۱۰۹، و کتاب مایلز صفحات ۴-۱۳۹). در سال ۳۱۲ یوسف بن ابی الساج ری را به صوب همدان ترك گفت، و غلام خویش مفلح را به جای خود گذاشت. مفلح در غیاب خداوند خویش مایه رنجش خاطر اهالی را فراهم آورد، و در نتیجه، مجبور به ترك ری و پیوستن به یوسف گردید. (بنگرید به کتاب مایلز، ص ۱۴۲) در سال ۳۱۳ یا ۳۱۴ ه. ق ری دیگر بار تحت اداره سامانیان قرار گرفت. بعد از آن، از ۳۱۴ تا ۳۱۶ ری در دست محمد بن علی، حاکم سابق آن ولایت، بود. در ۳۱۶ محمد ابن علی بیمار گشت، و به طلب حسن بن قاسم داعی، امام علویان که در طبرستان حکومت داشت، و سردارش ماکان بن کاکی فرستاد که بیایند و حکومت ری را بدست گیرند؛ آنگاه خود به دامغان رفت و در آنجا درگذشت. در این میان اسفار بن شیرویه دیلمی طبرستان را گرفت، و در جنگی که اندک زمانی بعد بعد میان او و حسن بن قاسم داعی در گرفت علویان شکست خوردند و حسن بن قاسم کشته شد. بعد از آن اسفار ری را تصرف کرد، و آنرا ضمیمه قلمرو حکومت خود که طبرستان، گرگان، قزوین، زنجان، ابهر، قم، و کرج را شامل می‌شد، نمود، و خود را تابع و متحد سامانیان خواند. ولی در همان سال از مرداویج دیلمی شکست یافت و کشته شد، و مرداویج به سوی ری پیش رفت، و آن را تصرف کرد. (بنگرید به کتاب مایلز صفحات ۶-۱۴۳). من تاریخ ری را مخصوصاً تا اندک زمانی بعد از حکمرانی احمد بن علی بسط دادم، زیرا در فهم وقایع دیگری که در شرح احوال و اقدامات ابوحاتم رازی، پیش می‌آید به ما کمک می‌کند. مطلبی که در سیاستنامه بلافاصله بعد از ذکر «اسماعیلی شدن» احمد بن علی آمده است

باهمه تفصیلی که دارد روشن نیست. خواجه نظام الملک می گوید که « دیلمان بر علویان طبرستان خروج کردند.» و براهین و حجت‌های آنان را علیه شیعیگری علویان ذکر می کند، که می توان آن را بشرح زیر آورد. شما شیعیان می گوئید که مذهب شما مذهب واقعی است، اما اهل سنت - در متن سیاستنامه «مسلمانان» - بپاسی نویسند که « ایشان بر بدعت اند.» شما حجت می آورید که علم متعلق به خاندان پیغمبر است؛ اما علم بستگی به نسب و نژاد عالی ندارد؛ هرآنکه طلب کند بدست خواهد آورد. پیغمبر به سوی همه مردم فرستاده شده است، و «او قومی را خاص نکرد و قومی را عام تا گویند خاص را چنین فرمود و عام را چنین.» امیر طبرستان شیعی بود، و علویان را یاری می کرد. از این رو، دیلمان بر او نیز عاصی شدند. مردم از علویان می خواستند که از بغداد و شهرهای خراسان فتوی آرند که مذهبشان «پاکیزه»، و مطابق تعلیمات پیغمبر است - والا میان آنها کار با شمشیر است - زیرا می گفتند «ما مردمان کوعی و پیشه‌وریم و در شریعت راه نمی بریم الا اندکی». از قضا ابوحاتم رازی در این هنگام از ری به طبرستان رفت، و به دیلمان پیوست، و سر کرده دیلمان اسفار شیرویه ورداداوندی بود [در چاپ‌های مختلف سیاستنامه این نام به صورت مختلف آمده است: در یک چاپ شروین بن ورداوندی، و در چاپ دیگر سرشیر آمده است اما چنانکه خواهیم داد صحیح آنست که مانوشته ایم]\*. ابوحاتم به او ملحق شد، و به بدگویی از علویان پرداخت، و تقریر می کرد که «ایشان بی اعتقاد و بد مذهب باشند». و می گفت بزودی اساسی، که وی تعلیم مذهب او می کند، در طبرستان بیرون آید. در ایام اسفار این شیرویه\*\* و ایام مرداویج «دیلمان و گیلان از باران [مذهب زبده] بگریختند و در ناودان [مذهب اسماعیلی] افتادند.» اما چون

\* ضبط صحیح این نام در چاپ هیوبرت دارک شیروی ابن ورداوندی است [ص ۲۶۶]

\*\* این عبارت فقط در یکی از چاپ‌های سیاستنامه آمده است، و در آنجا نیز به صورت

منغشوش و بحرف «در ایام سرشیزو» است.

مدتی که برای بیرون آمدن امام وعده داده بود بگذشت ، و امام ظهور نکرد مردم «بیک بار از او برگردیدند و به محبت اهل بیت رسول ص شدند». و چون قصد ابوحاتم کردند تا او را بکشند ، ابوحاتم بگریخت ، و در ضمن گریختن وفات یافت .

اکنون اجازه بدهید اول به تفسیر خود روایت نظام الملک و سپس به مقایسه آن با روایات دیگر پردازیم . رفتن ابوحاتم رازی از ری ( احتمالاً بعد از مرگ حامی او احمد بن علی در ۳۱۱ ه.ق ) و آمدنش به طبرستان کاملاً صحیح و معقول است . مراد از علویانی که دیلمان بر آنها عاصی شده بودند بایستی سران فرقه زیدیه در آن ولایت بوده باشند ، مانند حسن بن قاسم معروف به داعی صغیر که بجای اطروش ( ملقب به ناصر کبیر در ۳۰۵ ه.ق (= ۹۱۷ م ) ریاست زیدیان را بدست گرفته بود ، و یا پسران ناصر ( ابوالحسین و ابوالقاسم ) یا عمزادگان آنها ابوعلی و ابوجعفر که ابتدا در خدمت حسن بن قاسم داعی صغیر بودند ، و بعداً به مخالفت با او برخاستند . اگر تفسیری که من در زیر می آورم صحیح باشد ، در این صورت ، مراد از رئیس علویان همان داعی صغیر خواهد بود . بدرستی نمیتوان گفت مراد از امیر طبرستان ، که از پیروان علویان بوده است ، کیست . ممکن است وی شروین ابن رستم از آل باوند یا شهریار از خاندان پادوسپان بوده باشد . اما سردار دیلمان که خواجه نظام الملک می گوید ابوحاتم در طبرستان به وی پیوست ، و نامش در چاپهای سیاستنامه بتفاوت شروین بن ورداوندی یا سرشیر بن ورداوندی آمده است ، به نظر من می توان ثابت کرد که صورت صحیح نام او اسفار بن شیرویه ورداوندی می باشد\* . کلیه حل این معما در قطعه خبری است که درباره اسفار بن شیرویه داریم ، و به موجب آن وی از خاندان ورداوند است که زادگاه آنها شهر لاریجان

چنانکه در پانویس پیش هم ذکر کردیم در متن سیاستنامه مصحح هیوبرت دارک این نام شیروی ابن ورداوندی است ، و از این رو ، قسمتی از مطلب خود بخود ثابت است .



بوده است<sup>۱</sup>. این خبر عینیت امیر مورد بحث را که من قبلا نامش را به صورت اسفار شیرویه وردادوندی ضبط کردم با اسفار ابن شیرویه تواریخ مدلل می سازد، ولی به جهت حک و اصلاحی که من در نام مذکور در سیاستنامه رواداشته ام درخور تأمل است. ملاحظه بفرمائید برای عینیت دادن این دوشخص شروین بن وردادوندی را باید <اسفار> شیرویه و ردا <دا> وندی و سرشیرا <ا> <س> <ف> ارشیر <و>یه و ردادا وندی <اسفار> خواند. معذالک با اینکه روایت سیاستنامه بذاته معقول و صحیح می نماید ولی مطالبی که در آن آمده است در ماخذ دیگر یافت نمی شود. من گمان می برم که گفتار خواجه نظام الملک اشاره به جنگ میان اسفار ابن شیرویه و داعی صغیر و سردارش ماکان باشد<sup>۲</sup>.

۱- رجوع کنید به حمزه اصفهانی، تاریخ سنی ملوک الارض، ص ۲۴۱ (چاپ گوتوالد) آنجا که درباره اسفار گوید: «چون حکومت طبرستان از علویان به دیلمیان رسید به دست دودمان ورداداوندان افتاد (وند پسندی که در زبان دیلمی با آن نسبت خانوادگی ساخته می شود و آن علاقت جمع است): حکمران آنها اسفار بن شیرویه بود. خاندان ورداداوندان مدتی قدرت را در دست داشتند سپس جیل [یعنی سرداویج جیلی] جای آنها را گرفتند. نیز بنگرید به کتاب رایینوت تحت عنوان مازندران و اختر آباد، چاپ لندن، ۱۹۲۸، ص ۴۱، که گوید: «اسفاد بن شیرویه از مردم لاریجان بود و به خاندان ورداداوند نسبت می رسانید.» گفتار رایینو نقل از ظهیرالدین برعشی در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران (چاپ درن، ص ۳۱۳). در کتاب اخیر اسفار با نسبت لاریجی ذکر شده است ولی نام خاندان او ذکر نشده است. از قرار معلوم رایینو هم نسبت خاندانی اسفار را از قول حمزه آورده است.

۲- آنچه در زیر می آوریم خلاصه ایست از ابتدای کار اسفار به نقل از ترجمه ملخص ادوار براون (ص ۲۱۵-۲۰۹) از تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ابوالحسن و ابوالقاسم، پسران ناصر، برداعی صغیر خروج کردند و با عده ای از اسرا از جمله ماکانن کاکنی و اسفار بن شیرویه هم دست شدند. داعی صغیر با انبیهید رستم بن شروین به جنگ آنها رفت (۱۱۴۱ هـ ق = ۴۲۳ م). ابوالحسن در سال ۴۱۱ و ابوالقاسم در ۴۱۴ درگذشتند. مردم جیلان و دیلم با برادرزاده

روایات دیگر نیز عینیت شروین بن ورداوندی را با اسفار بن شیرویه تأیید می‌کنند، چه همه از رابطه ابوحاتم رازی با اسفار سخن می‌گویند. عبدالقاهر بغدادی می‌نویسد که ابوحاتم «به دیلمستان آمد، و گروهی از دیلمیان آیین وی پذیرفتند که یکی از ایشان اسفار بن شیرویه بود.» مقریزی از ابوحاتم رازی ناسی نمی‌برد، ولی وقتی می‌گوید «ومال الیهم (یعنی قمرطیان) قوم من الدیلم و غیرهم وکان منہم اسفار اشارہ بہ داستان او می‌کند. مقریزی سپس می‌افزاید: «فلما قتل سرداویج اسفار» عظمت شرکة القرامطہ فی ایامہ بالری واخذوا یقتلون الناس غیلة». و بالاخره رشید الدین فضل الله می‌نویسد: «و او از دیلمه بعضی را دعوت آورد [بدون تردید، مراد اسفار است]، و مرداویج گیلی\* اورا اجابت کرد». ما از جزئیات روابط ابوحاتم و اسفار آگاه نیستیم. جالب توجه آنست که محمد بن حسن دیلمی، صاحب قواعد العقاید آل محمد، از یک نفر داعی به اسم ابوعلی (که در جای دیگر از وی اطلاعی نداریم) نام می‌برد که در گرگان اسفار را به مذهب اسماعیلی در آورده شاید وی، از داعیان زبردست ابوحاتم بوده است<sup>۱</sup>. ضمناً در این مورد نیز چون

→

ابوالقاسم، ابوعلی، بیعت کردند؛ اسفار نیز که برماکان کاکی خروج کرده بود بدویوست و در شاهراه‌های آن ولایت به غارت و چپاول پرداخت. دیری نگذشت که ابوعلی بر اثر سقوط از اسب درگذشت، و برادرش ابو جعفر جانشین او شد. اسفار به جرجان بازگشت و پیمان خود را با ابو جعفر بهم زد. در سال ۳۱۴ و ۳۱۵ یک سلسله جنگ‌های میان اسفار و ماکان در گرفت. ماکان در این هنگام سپهسالار داعی صغیر بود. نتیجه جنگ‌های ماکان و اسفار تصرف ری ابتدا توسط ماکان و داعی صغیر، و سپس توسط اسفار بود (ما به این حوادث اشاره کردیم). گفتار نظام الملک بیشتر با جنگ اسفار و ماکان در سال ۳۱۴ و ۳۱۵ وفق می‌دهد.

✽ در متن جامع التواریخ، قسمت اسماعیلیان و فاطمیان و نزاریان و داعیان و رفیقان، به کوشش محمد تقی دانش پژوه و محمد مدرس زنجانی، بجای گیلی کیای آمده است (صفحه ۱۲)، ما به پیروی از آنچه نویسنده مقاله آورده، بجای آن گیلی (جیلی) آوردیم. مترجم ۱- چنانکه در پانویس قبل گذشت اسفار مدتی در گرگان (جرجان) بوده است.

میراد دیگر بدرستی نمی‌توان دانست که مراد از «اسماعیلی شدن» اسفار چیست<sup>۱</sup>. وقتی مرداویج به اسفار غلبه یافت، ابوحاتم کماکان سررد توجه و عنایت بود. در نتیجه، اگر ماقول حمیدالدین کرمانی، نویسنده اسماعیلی اواخر این قرن را صحیح بدانیم، مجادله معروف میان ابوحاتم رازی و ابوبکر محمد بن زکریای رازی، پزشک و فیلسوف مشهور (که خود ابوحاتم شرح آن را در کتاب *اعلام النبوة* آورده است)، بایستی در حضور مرداویج درری صورت گرفته باشد<sup>۲</sup>. ولی در این موارد بعضی اشکالات تاریخی در میان است. درست است که تاریخ وفات محمد بن زکریای رازی محقق نیست، و سال درگذشت او را بعضی از نویسندگان سال ۳۲۰ ه. ق (= ۹۳۲-۳ م) ذکر کرده‌اند، که بازمان مرداویج مطابقت دارد، ولی از سوی دیگر مآخذ قابل اعتماد دیگر زمان درگذشت رازی را اندکی زودتر، یعنی سال ۳۱۳ ه. ق (= ۹۲۵ م) یا ۳۱۱ ه. ق (= ۹۲۳-۲۴ م) ذکر می‌کنند، و اگر این تواریخ صحیح باشد در این صورت امیری که مجادله در حضور او به وقوع پیوسته است نمی‌تواند مرداویج باشد، بلکه باید یکی از حکام سابق ری، مثلاً شاید احمد بن علی، باشد<sup>۳</sup>. در اینجا باید بیفزائیم که در قسمت اخیر زندگی

۱- مسعودی، البته بدون تردید از روی غرض، می‌گوید که اسفار «وکان لایدین بمله الاسلام» (مسلمان نبود) و سپس داستانی باز می‌گوید که در قزوین وی موذنی که مردم را به نماز دعوت می‌کرد از روی سناره مسجد به پائین انداخت. رجوع کنید به *مروج الذهب* بخش نهم، ص ۸ و ۱۰

۲- بنگرید به *رسائل الفلسفیه لابی بکر الرازی*، به اهتمام پول کراوس، صفحه ۲۹۱ و پس از آن. گفتار حمیدالدین که گوید این مناظره در زمان مرداویج و در حضور او صورت گرفته است به نقل از گفته کراوس در کتاب فوق‌الذکر است.

۳- بنگرید به مقاله «رازی» در *دائرة المعارف اسلام*. بیرونی که از موثقتین منابع در باب رازی است تاریخ وفات او را ه شعبان ۳۱۳ میداند. رازی بعضی از تألیفات خود را به حکام مختلف ری اهدا کرده است. کتاب المنصوری او چنانکه از عنوانش هم هویدا

مرداویج هنگامی که وی درصدد لشکر کشیدن به بغداد و استقرار استیلای خود بردستگاه خلافت بود، شایعاتی وجود داشت که وی را به همکاری با قرمطیان بحرین متهم می‌ساخت (مثلاً نگاه کنید به: اخبارالراضی والتمقی، تألیف صولی، چاپ هیورث‌دون، صفحه ۲۰): «شایع بود که وی قصد برانداختن مملکت اسلام و تاختن به بغداد دارد، و با حکمران بحرین همساز است، و هر دو مطابق طرح مشترکی عمل می‌کنند.» معذاحتی بنا بر روایت ما به دنبال ارتباط و پیوستگی‌اش در آغاز با اسماعیلیان چنانکه بزودی خواهیم دید، در آخر کار به تعقیب و آزار و سیاست سبعانه آن فرقه دست زد. و بالاخره باید این واقعیت را بخاطر داشت. مبادا مایه حیرت و تعجب خواننده شود - که برسکه‌های مرداویج (۲۳-۳۱۷ ه.ق) نام‌وی همراه نام نصر بن احمد سامانی و خلفای عباسی، و یا تنها همراه نام خلفای عباسی (به ترتیب مقتدر

→

است به منصور بن اسحاق حکمران ۲۹۶-۲۹۰ ه.ق اتحاف شده است. کتابی فلسفی به یوسف ابن ابی الساج اهدا کرده است (بنگرید به ابن اصیبعه، ص ۳۲۰ سطر آخر). کتابی درباره شمس به نام علی بن وعودان نوشته است. دو رساله به نام احمد بن علی اتحاف شده: یکی در باره اغذیه و یکی درباره مسائل جزئیة پزشکی (رک: ابن اصیبعه، ص ۳۲۰ و ۳۲۱، و فهرست نسخ خطی عربی در اسکوریا، جلد دوم، ص ۴۳). در اینجا مطلبی را از کتاب الامتاع والموانسه ابوحیان توحیدی نقل می‌کنیم، زیرا ممکن است به مسئله رابطه داشتن مرداویج با اسماعیلیان بستگی داشته باشد: «همین مطلب (یعنی آشتی دادن میان فلسفه و دین) مورد توجه ابوتمام نیشابوری از پیروان فرقه شیعه (= اسماعیلی؟ شاید هم بشود آنرا سبعیه خواند به معنای هفت امامی) بود. ابوتمام برای کومک، و برای آنکه بتواند آنچه را که می‌خواهد در باب این مطلب به زبان آورد به سطرف بن محمد، وزیر مرداویج جیلی متوسل شد. ولی از این کار جز حقارت و سرزنش نصیبی نیافت، و در خانه خود اختفا گزید.» متأسفانه غرض گفتار ابوحیان بدرستی روشن نیست. (درباره سطرف بن احمد رجوع کنید به تاریخ ابن اثیر، جلد هشتم، ص ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۹۶، سطرف در ۳۲۱ ه.ق در گذشته است. نیز بنگرید به ابن اسفندیار ص ۲۱۲، ۲۱۷)

وراضی)، نقش شده است؛ [بنگرید به (Miles, nos. 161-4)] در دنباله گفتار مقریزی که سابقاً نقل کردیم مطالب باارزشی مندرج است: « بعد از آن مرداویج برای جنگ با نصر ابن احمد سامانی به گرگان رفت؛ و بر آنها [اسماعیلیان] خشم گرفت، و بسیاری از آنها را، حتی زنها و بچه هایشان را، کشت، و کسی از آنها باقی نگذاشت. یکی از آنها [به احتمال بسیار قوی اشاره به ابوحاتم رازی است] به نزد مفلح، غلام ابن ابی الساج گریخت، و وی را به کیش اسماعیلی دعوت کرد، و ابن ابی الساج بعد از آنکه به سخنان او گوش فراداد بدان آئین گروید. « مرداویج چند بار به گرگان لشکر کشیده است، ولی با احتمال قوی اینجا مراد لشکر کشی سال ۳۲۱ ه. ق (= ۹۳۳-۴ م) می باشد که وی بر ضد سامانیان انجام داد. تعقیب و آزار شدن اسماعیلیان به وسیله مرداویج در سخن سبهم خواجه نظام الملک که گوید پیروان ابوحاتم بیدار شدند و از او برگردیدند، انعکاس یافته است، و همچنین تفصیل فرار ابوحاتم در روایت خواجه با آن قسمت از روایت مقریزی که گوید وی به نزد مفلح گریخت، سازگار بنظر می رسد. مفلح از سرداران پیشین یوسف بن ابی الساج بود. و مادر ذکر حوادث سال ۳۱۲ که نیابت یوسف را در حکومت ری بعهده داشت با وی آشنا گشتیم. هنگامی که برادرزاده یوسف، نامش ابوالمسافر فتح، در ۳۱۷ ه. ق (= ۹۲۹ م) کشته شد مفلح در آذربایجان علم استقلال برافراشت<sup>۲</sup>. وی را در ۳۱۹ ه. ق (= ۹۳۳ م) با دولت بیزانس (روم شرقی) در حال جنگ می بینیم. در ۳۲۰ ه. ق در اردبیل و ضرابخانه های آذربایجان، و در ۳۲۳ در بردعه سکه هائی ضرب نمود. بنا بر تاریخ شروان و دربند که سینورسکی به چاپ رسانیده است (کیمبریج، ۱۹۵۸، ص ۲۷؛ نیز به تفسیر صفحات ۶۰-۱ رجوع کنیاء)، در ۳۲۰ ه. ق مفلح از مقابل

۱- ابن اثیر ذیل سال ۳۲۱ ه. ق. در لشکر کشی دیگر نیز که اندکی بعد از فتح ری به عمل آمد و علیه ماکان کاکی جنگید. (رک: ابن اثیر، جلد هشتم، ص ۱۴۵).

۲- عرب، ص ۱۴۵؛ دفرری، **مجله آسیائی** شماره ۴، از سری ۱۰، ص ۱۸۴۷، ص

بلدویه نامی گریخت و به یزید حکمران شروان پناه برد، ولی یزید او را به دشمنانش تسلیم کرد، در ۳۲۳ ه. ق باز او را در تکاپو می بینیم، و معلوم می شود که به غلبه بر این مشکلات، که تفصیلش بر ما معلوم نیست، توفیق یافته است. ابوحاتم چون درری گرفتار مزاحمت سرداویج شد، به نزد مفلح گریخت، و او را به آئین خود درآورد. - والبته سخن اخیر را چنانکه اکنون می دانیم، باید مانند «اسماعیلی شدن» دیگر امیران و بزرگان تلقی کرد. روایت نظام الملک با این جمله خاتمه می پذیرد که ابوحاتم درحین گریختن بمرد. اگر فرض ما درباب فرار وی به نزد مفلح صحیح باشد در این صورت، می توانیم اضافه کنیم که ابوحاتم هنگامی که در دربار مفلح میزیست در گذشت.

تاریخ وفات ابوحاتم رازی را تنها ابن حجر عسقلانی در ترجمه احوالی که از وی در لسان المیزان خود آورده، ذکر کرده است، و آن سال ۳۲۲ ه. ق است که کاملاً با مطالبی که ما تلفیق کردیم و مورد تفسیر قرار دادیم، سازگار است.

دوباره بازمی گردیم به روایت خواجه نظام الملک. بعد از مرگ ابوحاتم اسماعیلیان دوچار سرگردانی شدند، و بسیاری از آنها از مذهب اسماعیلی برگشتند، تا آنکه کار دعوت بردو کس قرار گرفت، یکی **عبدالملک کوکبی**، و دیگر براسحاق که مقیم ری بود. رشیدالدین فضل الله که گفتارش درباره دو جانشین ابوحاتم رازی بعینه مطابق گفته خواجه نظام الملک است می افزاید که **عبدالملک در گرد کوه** مقام داشت\*. گرد کوه، چنانکه معروف خاطر همه است، بعد از الموت دومین قلعه معتبر و بزرگی بود که در قرن دوازدهم و سیزدهم مسیحی در تصرف اسماعیلیان بود. گرد کوه درست در غرب دامغان، کرسی ولایت قومس، در حره نزدیک شهر قرار گرفته است. [برای شرح و توصیف و عکسهای مربوط بدان بنگرید به مقاله و ایوانف به نام بعضی از قلاع اسماعیلیان در ایران، در مجله فرهنگ اسلامی (جلد

\* در خود سیاستنامه نیز قرارگاه **عبدالملک** ذکر شده است، در چاپ هیوبرت دارک

چنین است: «**عبدالملک** به گرد کوه مقام داشت.» (ص ۲۶۷).

دوازدهم ، شماره ۴ ، ۱۹۳۸ ، صفحات ۶-۳۹۲) و تصاویر ضمیمه آن . [ اگر به جمله منفردی از رشیدالدین فضل الله بتوانیم اعتماد کنیم ، گرد کزه حدود دوست سال پیش از برآمدن اسماعیلیان نزاری ، به تصرف یک داعی اسماعیلی درآمده بوده است .

در اینجا داستان نظام الملک به پایان می رسد ، زیرا ظاهراً مأخذ مورد استفاده اونیز در همین جا اتمام می یافته است . اکنون ما به دهه سوم قرن چهارم ه . ق رسیده ایم ، و لازم است اخباری را که تقریباً مربوط به همین دوره می شود ، و تواند بود که ما را با سران بعدی دعوت درری آشنا سازد ، مورد ملاحظه قرار دهیم .

ابن اثیر در **الفهرست** از **ابو یعقوب** نامی اسم می برد که مرتبه خلافت امام داشته ، و درری مقیم بوده و داعیان موصل و بغداد تابع وی بوده اند . این خبر وی چنانکه هم اکنون نشان خواهیم داد مربوط به حدود ۳۰۰-۳۲۰ ه . ق است . متأسفانه ابن ندیم تفصیلی در باب ابو یعقوب نمی آورد ولی چون اغلب کسانی که کنیه ابو یعقوب دارند نامشان اسحاق است ، در حیرتم که آیا این ابو یعقوب همان اسحاقی که خواجه نظام الملک می گوید مقیم ری بود نیست ؟ از این گذشته ، مقاومت در برابر سوسه یکی دانستن این شخص با داعی و نویسنده معروف اسماعیلی **ابو یعقوب اسحاق سجستانی** دشوار است . درست است که ما در چند دهه بعد ابو یعقوب سجستانی را در زمره بزرگان اسماعیلی نقاط دیگر جهان اسلامی ، احتمالاً خراسان و یقیناً سیستان (سجستان) ، می یابیم ، ولی این امر بیچوجه منافی آن نیست که وی کار خود را از ریاست دعوت ری آغاز کرده ، سپس به ایالات شرقی فرستاده شده باشد .

اجازه بدهید مطالب مربوط را در **الفهرست** ( ص ۹۰-۱۸۹ ) مورد بررسی قرار دهیم . « بنو حماد ، المواصله ، وهؤلاء كانوا أصحاب الدعوة بالجزیره وما والاها من قبل ابی یعقوب خلیفه الامام المقیم کان بالری ، وقد صنفوا کتباً و اضافوها الی

۱- برای شرح حال مختصر او رجوع کنید به مقاله من در چاپ دوم **دائرة المعارف اسلام** تحت عنوان « ابو یعقوب السجستانی » .



عبدان فمن ذالك كتاب الحق النير ، كتاب الحق المبین ، كتاب بسمه الله الرحمن الرحيم . [کلان] رجل يعرف بابن حمدان ، واسمه ... [نامش در متن مذکور نیست.] رایته بالموصل و كان داعية لمامات بنوحمام ، و عمل كتباً كثيرة فمنها كتاب الفلسفة السابعة ، كتاب ... [در متن جای آن خالی است] . \* از روی عبارتی از کتاب **تثبیت دلائل نبوة سيدنا محمد** تألیف عبدالجبار الهمدانی ، رئیس معتزله در اواخر قرن ۴ ه. ق (= ۱۰ ب. م)، که فصلی در ردبراسماعیلیه دارد ، کنیه یکی از بنوحمام بر ما معلوم می شود. یکی از وقایعی که عبدالجبار برای بی اعتبار ساختن اسماعیلیان نقل می کند داستان **زکریای اصفهانی** است، که مردی حادثه جو بود، و در ۳۱۹ ه. ق (= ۹۳۱ ب. م) بر رؤسای قرامطه بحرین تسلط یافت، ولی در عاقبت کار بقتل رسید . معنا و مفهوم واقعی این حوادث را تنها بحدس می توان دریافت. قرامطیان بحرین ، چنانکه در صفحات آینده مجملاً و در کتاب **آغاز دعوت اسماعیلیه** بتفصیل خواهیم گفت، با فاطمیان روابط مبهم و دوپهلوی داشتند . در سال ۲۸۶ ه. ق (= ۹۰۸-۸۹۸ ب. م) سران دعوت در عراق از عبیدالله ، پیشوای جدید نهضت و خلیفه فاطمی آینده ، افتراق جستند ؛ زیرا وی ترتیب جدیدی جایگزین یکی از عقاید اسماعیلیان ، یعنی عقیده به رجعت محمد بن اسماعیل بعنوان مهدی یا قائم ساخته بود که بنا بر آن ، پیشترایان نهضت خود امام شمرده می شدند، و آخرین آنها (وبه زعم عبیدالله جانشینش قائم ، دومین خلیفه فاطمی) مهدی یا قائم بحساب می آمد و آمدنش نشانه فرارسیدن قیامت بود .

در شقاق سال ۸۲۶ ه. ق ، ابوسعید جنابی رئیس دعوت بحرین به طرفداری از سران دعوت عراق به مخالفت با قدرت مرکزی برخاست . به احتمال قوی، قرامطیان بحرین به عقیده اصلی خود که اعتقاد به رجعت محمد بن اسماعیل باشد سخت پای بند بودند ، و با آنکه وقتی عبیدالله دولت فاطمیان را در شمال افریقا تأسیس کرد، با وی

\* چون الفهرست چاپ فلوگل در اختیار مترجم نبود، مطالب منقول را از روی چاپ

قاهره آوردیم .

از در صلح و آشتی درآمدند، ولی احتمال می‌رود او را به امامت نمی‌شناختند، بلکه رهبر و پیشوای سیاسی خود می‌دانستند. من حدس می‌زنم که زکریا، آن حادثه‌جوی اصفهانی، ادعا کرده بوده است که محمد بن اسماعیل می‌باشد که اینک پس از یک قرن از اختفا بیرون آمده است، و قریطیان بحرین نیز یک چند ادعای او را راست پنداشته و به او امر او گردن نهاده بوده‌اند. عبدالجبار می‌گوید که در دوره حکومت زکریا قریطیان از تمام تعلیمات و عقاید پیشین خود دست باز کشیدند، و عقاید باطنی و مخفی خویش را آشکار ساختند، ادیان و مذاهب را مذمت گفتند، و همه کتب دینی را بسوختند. زکریا را خدا شمردند. و خویشان را یکباره به هرزگی سپردند. البته احتیاج بگفتن ندارد که بیشتر این اتهامات، طبق معمول، مبتنی بر «افسانه‌های سیاه» ضد اسماعیلی است نه واقعیت. اما در هر حال، خیلی احتمال دارد که اثر ناچیزی از حقیقت در آن وجود داشته باشد: اندیشه اسماعیلیان در باب مهدی یا قائم، تا حدی جنبه تعارض با دین اسلام داشت، زیرا وی پیامبری دانسته می‌شد که ناسخ شریعت محمدی بود، و این برای مردمی که خود را در تحقق بخشیدن به انتظارات دوره قیامت، دورانی که با ظهور مهدی آغاز می‌شد، شریک می‌دانستند، اسری معقول و منطقی بود. اکنون برگردیم بر سر مطلب: عبدالجبار می‌گوید که داعیان چون ابوالقاسم عیسی بن موسی، ابومسلم بن حماد موصلی، و برادرش ابوبکر<sup>۲</sup>، ابوحاتم بن حمدان رازی کلابی<sup>۳</sup>، و غیر آنها، از اندوه و غصه پرده برداشتن ابوطاهر از اسرار دعوت، نزدیک به مرگ افتادند.

۱- گفتار عبدالجبار را برنارد لوئیس در کتاب *Origins of Ismā'ilism* (چاپ کیمبریج ۱۹۴۰) ص ۸۷ آورده است من قول لوئیس را با نسخه خطی کتاب عبدالجبار که در کتابخانه شهید علی پاشا، در استانبول، به شماره ۱۰۷۵ محفوظ است مقابله کرده‌ام (ورق ۱۷۷).

۲- ترجمه‌ای که لوئیس به این صورت «ابومسلم بن حماد الموصلی، ابوبکر، و برادرش ابوحاتم...» کرده است، غلط است.

۳- نسبت ابوحاتم مشکوک است. به یادداشتهای قبل رجوع کنید.

ابوالقاسم عیسی بن موسی برادرزادهٔ عبدان و رئیس دعوت اسماعیلیه در عراق؛ در ربع اول قرن چهارم ه. ق (= ۱۰۰ م) بود (رجوع کنید به: مسعودی، التنبیه والاشراف ص ۳۳۸؛ عرب، ص ۱۳۷؛ اخومحسن به نقل از نویری، ومقریزی اتعاظ الحنفاء، ص ۱۳۰؛ محمد بن حسن دیلمی یمانی، قواعد العقائد آل محمد چاپ شتروتمان، ص ۲۱). ابومسلم بن حماد سرصلی و برادرش ابوبکر ظاهرآهمان «بنوحماد» مذکور در الفهرست ابن ندیم هستند، وازمقارنت نام آنها با حادثهٔ زکریای فارسی، می‌توان زمان آنها را که حوالی سال ۳۲ ه. ق باشد معلوم ساخت. ابن ندیم در میان داعیان بغداد از سردی به نام ابوعبدالله بن نفیس اسم می‌برد وگوید: «هذا من جلة الدعاة وكانت الحضرة اليه خلافة لابي يعقوب، فتنكر عليه ابوي يعقوب لامر بلغه، فانفذ قوماً من الاعاجم فقتلوه بالغيلة في كاره، ولم يظهر له كتاب مصنف وقتل في سنة... [جای تاریخ خالی است]» نیز ابن ندیم از شخصی به نام دیلمی (منسوب به دیلم یا دوین، ناحیه‌ای در ارمنیه) که از رقیبان ابن نفیس بوده و بعد از وی زنده مانده است، واز حسنابادی نامی که در «ناحیه بین القصرین» در بغداد می‌زیسته، و ابن ندیم با وی شخصاً آشنا بوده است، نام می‌برد. حسنابادی بعد از نفی بلد شیرمادی دیلمی\* که حامی او بود، به علت گرفتاریهایی که برایش پیش آمد به آذربایجان رفت. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

از آنجا که زمان ریاست ابن حماد، خلیفهٔ ابویعقوب در بغداد، را می‌توان ۳۲ ه. ق یا زمانی در همین حدود قرار داد، بنابراین انتصاب خود ابویعقوب به مقام رئیس دعوت اسماعیلی در آنجا نمی‌بایستی خیلی بعد از ابوحاتم رازی بوده باشد. ماقبلا این احتمال را دادیم که می‌توان وی را با اسحاق همکار عبدالملک یکی دانست، واینکه، اگر این احتمال پذیرفتنی نباشد باید گفت که وی اندکی بعد

۱- بنگرید به کتاب لسترینج به نام بغداد در دوره خلافت عباسیان، ص ۲۱۸.

\* در متن الفهرست چاپ قاهره شیرمادی دیلمی آمده است. (مترجم).

۲- از این شخص هیچگونه اطلاعی بدست من نیامد.

از دو داعی فوق الذکر روی کار آمده است .

اکنون باید از داعیئی نام بریم که هویتش مشکوک است ابوالقاسم بستنی در کتاب **کشف اسرار باطنیه** که یکی از تألیفات مهم ضد اسماعیلی و به قلم یکی از معتزله اواخر قرن چهارم هجری است ، و در کتاب **آغاز دعوت اسماعیلیه** از مآخذ من در نوشتن تاریخ فلسفه اسماعیلی بوده است، از شخصی نام می برد که داعی ناحیه جبال تاسرحدات روم بوده است . ضبط قرائت صحیح نام این داعی که **الحمربای** نوشته شده است بر من معلوم نشد . وی کتابی در فارسی درباره تأویل داشته است . این اسم ممکن است یا متعلق به یکی از داعیان پیش از ابوحاتم رازی ، که نامشان در فهرست مورد بحث ما آمده است ، باشد، و یا به داعی ناشناسی که بعد از ابوحاتم رازی روی کار آمده است .

بالاخره جادارد که سخن **ابوحیان توحیدی** را از کتاب **الامناع والموانسة** وی در باره فعالیت‌های اسماعیلیان در شمال غربی ایران نقل کنیم . توحیدی در گفتار معروف خود در باب مؤلفان **رسالات اخوان الصفا** از مباحثه‌ای ذکر می کند که غایت آن رد فلاسفه‌ای چون ابوزید بلخی ، ابوتامام نیشابوری ، و ابوالحسن عامری بوده است که می کوشیده‌اند فلسفه و شریعت را باهم آشتی دهند . در این مباحثه گفته می شده است که فلاسفه قدیم مانند سقراط ، افلاطون ، ارسطو بهیچوجه از معانی ظاهری و باطنی سخنی نمی گفتند، و این گونه اندیشه‌ها را مردم «هجر» (سراد قرمطیان بحرین است، هجر کرسی آنجا بوده است) پدید آوردند؛ «و نیز کسانی که در قزوین ظاهر شدند و داعیان به اطراف زمین فرستادند از این اندیشه‌ها دم زدند.» چون مناظره‌ای را که ابوحیان توحیدی نقل می کند در نیمه دوم قرن چهارم هجری صورت گرفته است . ما بیقین کامل نمی توانیم بگوئیم که مطلب صریحاً اشاره به کدام دوره است آیا به دوره ابوحاتم رازی ، و یا حوادث نزدیک تر به زمان ابوحیان ؟

اکنون چند صفحه‌ای هم درباره اسماعیلی شدن آل مسافر ، که در حوالی نیمه

قرن چهارم هجری در ایالات واقع در ساحل جنوب شرقی دریای خزر حکومت داشتند، به رشته تحریر درسی آوریم<sup>۱</sup>.

محمد مؤسس دولت آل مسافر ابتدا صاحب قلعه شمیران، واقع در ناحیه طارم بود. هنگامی که اسفار ابن شیرویه سرداویج را به جنگ با محمد گسیل داشت، به عوض جنگ با محمد با وی از در دوستی و اتحاد درآمد، و اسفار را بقتل رسانید. در سال ۳۳۰ ه. ق. (= ۹۴۱ م) مرزبان و وهسودان، پسران محمد، پدر را گرفتند و زندانی کردند. مرزبان بن محمد (۴۶-۳۳۰ ه. ق. = ۹۴۱-۵۷ م) بزرگترین حکمران آل مسافر بود.

بعد از مرگ یوسف ابن ابی الساج (۳۱۴ ه. ق. = ۹۲۶ م)، و حکومت (۳۱۷-۳۲۳ ه. ق. = ۹۲۹-۳۰۴/۵ م) مفلح غلام سابق یوسف، آذربایجان صحنه زدوخورد میان دیسم بن ابراهیم خارجی کرد<sup>۲</sup> و لشکری بن مردی گیلانی شد. لشکری در ارمنیه کشته شد، و دیسم نیز در نتیجه خیانت وزیرش ابوالقاسم علی بن جعفر<sup>۳</sup> که به واسطه داشتن مذهب اسماعیلی با مرزبان ابن محمد روابط نهانی داشت، شکست یافت. مرزبان اردبیل و تبریز را گرفت، و دیسم ناچار به تسلیم شد. مرزبان دامنه قلمرو خود را در جانب شمال تا دربند بسط داد. در اینجا قصدین بیان جزئیات دوره

۱- برای تاریخ آل مسافر بنگرید به مقاله و. مینورسکی در دائرة المعارف اسلام، و تحقیقاتی که در کتب مندرج در ذیل آن مقاله آمده است. نیز نگاه کنید به: V. Minorsky, *Studies in Caucasian History*, London, 1953, 159-66.

۲- درباره دیسم بنگرید به تحقیق ا. ا. بایکوف A.A. Bykov, *Epigrafika vostoka* 1955, 14-37

۳- بنا بر ابن حوقل (چاپ کراسرز، ص ۳۵۴) علی ابن جعفر ابتدا بوسیله یوسف ابن ابی الساج به ریاست استیفاء منصوب شد. ابن حوقل احصائیه ای از مالیاتها و عوایدی که در سال ۳۴۴ ه. ق. بوسیله علی ابن جعفر برای مرزبان از اسرای دست نشانده اش وصول کرده است بدست می دهد. مینورسکی در مجله مطالعات آسیائی و افریقائی تفسیری مشروح بر این متن نوشته است [دوره ۱۵ شماره ۳، ص ۵۱۵].

حکومت اونیست ، وازین رو به همین بسنده می‌کنم که بگویم با رکن الدوله دیلمی نیز از در نزاع درآمد، و اسیر شد (۳۳۸ ه. ق. = ۹۴۹ م)، ولی در ۳۴۲ ه. ق. (= ۹۵۳ م) از اسارت گریخت ، و دوباره بر متصرفات خود دست یافت، و بالاخره ، در رمضان سال ۳۴۶ ه. ق. (= دسامبر ۹۵۷ م) در گذشت . آنچه باقی ماند اینست که در اینجا سخن ابوعلی مسکویه را در باب اسماعیلی بودن مرزبان، بعینه نقل کنیم. مسکویه می‌گوید: «وقتی علی ابن جعفر ، کاتب دیسم، خود را در وضعی که بیان کردیم دید به مرزبان توسل جست ، و وی را به تسخیر آذربایجان تحریص کرد ، و بدو وعده داد که این کار را برای وی آسان سازد، و مبلغ هنگفتی را که خراج آن ناحیه است و طرز وصول آنرا می‌داند، در اختیار مرزبان نهد، مرزبان سخن او را به سمع قبول شنید ، و به او صحبت پیدا کرد، و وی را وزیر خویش گردانید . علاوه بر این ، یک پیوند مذهبی نیز آن دو را به هم می‌پیوست ، زیرا علی ابن جعفر داعی و مبلغ فرقه باطنیه بود ، و مرزبان ابن محمد نیز همان مذهب داشت . مرزبان وزیر خود را اجازه داد که آشکارا به تبلیغ مذهب اسماعیلی پردازد، و این چیزی بود که علی ابن جعفر می‌خواست .» [رجوع کنید به ابن اثیر (جلد هشتم ، ص ۹۰-۲۸۹) که روایت مسکویه را نقل کرده است.]

از میان آل مسافر این تنها مرزبان نبود که علائق اسماعیلی داشت و از آنان جانبداری می‌کرد، برادرش وهسودان بن محمد نیز چنان بود ، و سکه‌ای که از وی در دست است، این امر را مدلل می‌دارد. وقتی دو برادر پدرشان ، محمد، رازندانی کردند قلمرو حکومت اورامیان خود تقسیم نمودند. در همان حال که مرزبان دامنه متصرفات خود را در آذربایجان بسط می‌داد، وهسودان در قلمرو موروثی خود طارم حکومت می‌کرد ، و به احتمال قوی تابع برادرش بود. در دوره اسارت مرزبان وی همچنان در طارم باقی ماند . وقتی مرزبان آزاد شد ، ترتیب قدیم از نو برقرار گشت . برسکه‌ای که در سال ۳۴۳ ه. ق. ضرب شده نام هردو برادر با هم نقش شده ، ولی برسکه جدیدی که همان سال ضرب شده تنها نام وهسودان منقوش است. مرزبان

دو بار متوالیاً وصیت کرد؛ در وصیت‌نامه اول در سلسله جانشینان خود ابتدا نام پسرانش و سپس نام وهسودان را ذکر کرد، ولی در وصیت‌نامه دوم که اندکی پیش از مرگ ترتیب داد وهسودان را به جانشینی خود برگزید. بعد از مرگ مرزبان میان وهسودان و برادرزاد گانش نزاع در گرفت. جستان ابن مرزبان مقام و قلمرو پدر را تصاحب کرد، و وهسودان به قلمرو حکومت خود بازگشت. ولی آرام ننشست، و در طی دهه بعد مکرر مشغول توطئه و جنگ علیه برادرزادگان بود. بهر حال، ذکر حوادث دوران او بیش از این مضمح نظرمانیست.

از سکه‌ای که گواه وسند اسماعیلی بودن وهسودان بن محمد است ابتدا مینورسکی در کتاب **تحقیقاتی در تاریخ قفقازیه** (ص ۱۶۱) نام برد: «منجم باشی [سورخ‌اخیر ترک] که فصلی از کتابش - این فصل عمده مأخوذ از روایت ابن اثیر، و روایت ابن اثیر به نوبه خود مأخوذ از کتاب ابن مسکویه است - رامینورسکی مورد تفسیر و تأویل قرار داده است [سخن مهم ابن مسکویه را در باب باطنی بودن مرزبان و وزیرش علی ابن جعفر تکرار می‌کند. من از گفتار دکتر مایلز دریافتم که سخن وی از سکه‌ای که از مرزبان در دست است تأکید می‌کند، و از دکتر مایلز بسیار سپاسگزارم که عکس و شرح پشت و روی این سکه را که متعلق به یک مجموعه خصوصی است برای من فرستادند»<sup>۱</sup>:

لااله الا

نوشته‌ی روی سکه، قسمت وسط: الله محمد

رسول الله

نوشته حاشیه داخلی روی سکه: ضرب جلال آباد، سورخ ۳۴۳

۱- این سکه را صاحب آن، یعنی آقای بنجمین ف. همیلتن، اهل میلفرد، کونکنیکت در سال ۱۹۴۷ به دکتر مایلز نشان داد، و با اجازه صاحبش از آن پلاستری تهیه شد که عکسش را در اینجا می‌بینید.



نوشته حاشیه خارجی روی سکه: محمد علی الحسن الحسین علی محمد جعفر

اسماعیل محمد

نوشته پشت سکه ، وسط:

علی خلیفه  
عدل  
الله  
وهسودان بن  
محمد

نوشته حاشیه پشت سکه: آیه ه ه (یا . ۶ در چاپ فلوگل) از سوره پنجم قرآن . در تفسیر این سکه نخست باید یاد آور شد که با آنکه وهسودان در روی این سکه ، و نیز سکه دیگری که درباره آن بحث خواهیم کرد ، اسماعیلی بودن خود را آشکار ساخته است ، مرزبان ابن محمد چنین کاری نکرده است . درست است که ما از اوایل دوره حکومت مرزبان ، یعنی آن زمانی که علی ابن جعفر را به وزارت خویش برگزید ، سکه ای در دست نداریم ، ولی احتیاجی نیست که برای توجیه نبودن علامتی دال بر اسماعیلی بودن وی بر روی سکه هایش ، فرض کنیم که ابتدا او دارای عقاید اسماعیلی بوده و سپس از آن تبری جسته است . سکه هایی که از مرزبان ابن محمد در دست است از این قرارند: درمی مورخ بسال ۳۴۱ ه . ق که در آذربایجان ضرب شده ، دینار و درهمی که تاریخ ۳۴۳ ه . ق دارند ، و علاوه بر نام والقباب کامل خودوی نام برادرش ابومنصور (وهسودان) نیز در روی آنها آمده است . بر تمام این سکه نام خلیفه عباسی ، مطیع ، نیز منقوشی است [ بنگرید به توصیف ر . فاسمر در نوشته خود تاریخ جستائیان و سالاریان (مجله اسلامیکا، جلد سوم ، سال ۱۹۲۷ ، ص ۱۷۱-۲) ، درباره این سکه ها ] . نبودن عبارت اسماعیلی مقرر بر روی سکه ها ، و ذکر نام خلیفه عباسی و شناسائی وی به عنوان قدرت مافوق فقط جنبه سیاسی دارد ، و برای احتراز از آن بوده است که مبادا اقرار علنی به بدعتگذاری موجب رنجش و ناراحتیهائی شود .

(این امر حتی از باب **تقیه هم**، که از معتقدات شیعیان است، جایز بوده است.) به همین دلیل است که می بینیم **دیسلم خارجی** نیز در روی سکه های خود نام مطیع را ذکر کرده است (بنگرید به تالیف سابق الذکر فاسمر ص ۱۷۱ و مقاله بایکوف که قبلاً ذکرش گذشت).

سکه جدید وهسودان متعلق به همان سال ۳۴۳ ه.ق، یعنی سال ضرب سکه مرزبان است که قبلاً ذکر کردیم و گفتیم نام وهسودان نیز در روی آن ذکر شده است. در سکه های قبلی نام وهسودان تنها از آن لحاظ که یکی از دو فرمانروای قلمرو آل مسافر، و یا ولایتعهد آن سلسله محسوب می شده، ذکر شده است، و حال آنکه سکه جدید را وی به عنوان حکمران مستقل قلمرو فرمانروائی خود، که **جلال آباد** از توابع آن بوده، ذکر کرده است. (من درباره جلال آباد هیچگونه اطلاعی نتوانستم بدست آورم).

کتیبه اعترافیه وهسودان به اسماعیلی بودن در روی این سکه متضمن سه نکته است: نخست آنکه وی بر کلمه شهادت مسلمانان، یعنی **لا اله الا اله و محمد رسول الله** جمله **علی خلیفه الله** را در افزوده است. دوم آنکه در اینجا وی به خود عنوانی کاملاً شیعی می دهد و خود را **سیف آل محمد** می خواند، و این عنوان در سکه مورخ ۳۶۶ ه.ق او نیز، که در اردبیل ضرب شده، به چشم می خورد. (بنگرید به کتاب سابق الذکر فاسمر، ص ۱۷۵).

این دو نکته کاملاً جنبه شیعی به معنی عام دارد، ولی نکته سوم خاص فرقه اسماعیلیه است: حاشیه بیرونی روی سکه بخصوص فهرست نام امامان را بشیوه اسماعیلیان در بر دارد. نامهای نخستین این فهرست یعنی محمد، علی، حسن، حسین، علی [زین العابدین]، محمد [باقر]، و جعفر [صادق] خصوصیت اسماعیلی ندارند، ولی دو نام آخر فهرست یعنی اسماعیل و محمد کاملاً صبغه اسماعیلی دارند، زیرا اسماعیل پسر امام جعفر صادق و محمد ابن اسماعیل نوه آن حضرت در معتقدات اسماعیلیه مقامی ارجمند دارند. معذالک، در اینجا بلافاصله سؤالی متبادر ذهن

می‌شود. در آن سال، یعنی ۳۴۳ هـ.ق، رئیس نهضت اسماعیلیه معز چهارمین خلیفه فاطمی، بود. قبل از خلفای فاطمی، میان اولین خلیفه فاطمی و محمد ابن اسماعیل چندین امام مکتوم یا مستور قرار داشت. از این رو، باید تصدیق کرد که آوردن نام همه این امامان در روی یک سکه مقهور نبوده است، و هیچکس نیز چنین انتظاری ندارد، ولی هر کس متوقع است که به عنوان نشانه تابعیت لااقل نام خلیفه فاطمی حاضر ذکر می‌شد. راستی چرا برسکه و هسودان نام معز نیامده و یا اشاره‌ای بدو نشده است؟ آیا این بدانجهت بوده که و هسودان طرفدار علنی از خلفای فاطمی را خطرناک می‌دانسته است، و حال آنکه ذکر شعاع عمومی شیعیان ایجاد رنجشی نمی‌کرده و آوردن نام امامان بدان طریق که دیدیم خیلی جلب نظر نمی‌نموده، ولذا مایه جنجال و آشوب نمی‌شده است؟ تبیین و توجیه امر به اینصورت غیر ممکن نیست، و حتی این استدلال، که فهرست مذکور با عقیده فاطمیان - که لازمه اش تابعیت از امام زمان، در اینجا معز است - سازگار نیست، نیز معقول و قاطع به نظر نمی‌رسد. بنابراین انسان می‌تواند خویشتن را با این تصور قانع سازد که و هسودان، بر طبق معمول، اسماعیلی و از پیروان باوفای معز بوده است، و مشکلات موجود را حل نشده رها سازد - و بیندیشد که گشودن کلاف سردرگم حوادث گذشته همیشه میسر نیست. مع هذا یک سلسله افکار جدید به ذهن می‌آید، و با آنکه معلوم نیست که این افکار نیز برجاده صواب باشند، ولی از بررسی و پیروی آنها نمی‌توان گذشت.

فهرست امامان به محمد بن اسماعیل ختم می‌شود، و این ناسی است که ما انتظار نداریم که ذکر آن نشانه ایمان به اسماعیلیگری فاطمیان بوده باشد، و حال آنکه ذکر نام امام فرمانروا، خلیفه فاطمی، دلیل و نشانه این امر بوده است. به عقیده من این وضع ناشی از یک تغییر اساسی در معتقدات فرقه اسماعیلیه بوده، و شخص محمد ابن اسماعیل در اصل، در مقدم عقاید اسماعیلی قرار داشته است. من تعبیر و تفسیر خود را از تاریخ آغاز دعوت اسماعیلیه، در کتابی که در آغاز

این مقال بدان اشاره کردم ، ارائه می‌دهم؛ در اینجا ، به مختصرترین وجهی که ممکن باشد، خلاصه آن را می‌آورم .

نهضت اسماعیلیه ، که در نیمه قرن سوم هجری (=نهم مسیحی) آغاز شد ، در اصل، بازگشت محمدابن اسماعیل را ( که حدود نیم قرن پیش غیبت اختیار کرده بود) به عنوان مهدی یا قائم<sup>۱</sup> تبلیغ می‌کرد . مندرجات کتاب **فرق الشیعه سعدالله اشعری** (سابقاً به غلط آن را به نویختی نسبت داده بودند) ، که تاریخ تألیف آن از اواخر قرن سوم فراتر نیست<sup>۲</sup>، رسماً آن را تصدیق می‌کند، و مدارک دیگر نیز، گرچه خود بتنهائی صددرد قابل اطمینان نیستند، صحت گفتار مؤلف **فرق الشیعه** را که معاصر نهضت بوده است، تأیید می‌کنند . در این میان بخصوص سند معتبری هست که اخیراً انتشار یافته<sup>۳</sup> ، و در آن **جعفر بن منصور الیمن** ، نویسنده اسماعیلی قرن چهارم هجری ، قطعاتی از یک نامه از عبیدالله مهدی نخستین خلیفه فاطمی را نقل کرده است که متضمن این نکته است که دعوت اسماعیلی اساساً به نام محمد بن اسماعیل بوده است (البته به عقیده عبیدالله این امر نتیجه اشتباه و سوءفهم بعضی از رؤسای نهضت بوده که بدرستی از «اسرار» نهضت باخبر نبوده‌اند) . هنگامی که عبیدالله به پیشوائی نهضت رسید، تغییر ژرفی در سرام و مسلک اسماعیلیه داد: اعلام داشت که رؤسای گذشته نهضت و خود او امام بوده‌اند ، یا امام هستند ، و سلسله ائمه به **مهدی منتظر** ختم می‌شود . (در نتیجه ، وی جانشین خود، یعنی دومین خلیفه فاطمی قائم را ، مهدی می‌دانست) . بعضی از سران محلی دعوت از قبول این تغییر عقیده

۱- دو کلمه مهدی و قائم در اینجا مترادف هستند اگرچه کلمه دوم یعنی قائم در میان اسماعیلیان تداول بیشتری دارد. من هر دو واژه را بلا تفاوت بکار برده‌ام .

۲- چاپ ۵۰ ریتز، ص ۶۲. درباره مؤلف کتاب بنگرید به Oriens, VII, 1, 1954, p. 204.

۳- این کتاب **نسبنامه فاطمیان**، تألیف حسین ... الهمدانی است (چاپ قاهره ۱۹۵۸). من در مقاله‌ای که بزودی منتشر خواهم ساخت تفسیر مفصلی از این کتاب کرده‌ام .

ناگهانی سرباز زدند؛ و مابه تفصیل از ملاقات و مذاکره مخفیانه سران دعوت عراق که از بدعت‌های عبیدالله برآشفته بودند، و شقاق میان آنها و قدرت مرکزی نهضت، و قتل **عبدان** رئیس دعوت عراق در ۲۸۶ ه‍.ق به دست زکریویه، به وسیله **اخومحسن** (که خود از **ابن رزام** نقل خبر کرده است) با خبر هستیم. (انتشار این متن و بحث درباره آن را، که فعلا صورت ناقصی دارد، به کتاب **آغاز دعوت اسماعیلیه** حواله می‌کنیم). نکات عمده و اساسی روایت **ابن رزام** را **گفتار ابن حوقل** که از **اسماعیلیان** پیرو **خلفای فاطمی** بوده است، تایید می‌کند. **ابن حوقل** نیز **نفاق** و **شقاق** میان **اسماعیلیان** را ذکر کرده است، و از **گفتار هموست** که ما در **می‌یابیم ابوسعید جنابی**، رئیس **دعوت بحرین**، طرفدار **عبدان** بوده است، دسته‌های افتراق یا اعتزال‌جسته از **نهضت اسماعیلیه**، حتی بعد از آنکه هسته مرکزی نهضت به تأسیس دولت **اسماعیلی** مهمی در شمال آفریقا توفیق یافت، همچنان باقی بودند. [از جمله آنها] نخست **قرمطیان** بحرین بودند. آنچه مسلم است و در آن جای بحث نیست این است که **قرمطیان بحرین** در اصل جزء همان نهضتی بوده‌اند که **فاطمیان** از آن انشعاب جسته‌اند. روایت **ابن رزام** درباره **شقاق** سال ۲۸۶ ه‍.ق و **گفتار ابن حوقل** در باب **طرفداری ابوسعید جنابی** از مخالفان دولت **فاطمی بخوبی** روابط **سبهم** و **دو پهلوی** میان **قرمطیان بحرین** و **فاطمیان** را توجیه می‌کند. می‌توان فرض کرد که **ابوسعید جنابی**، یا **جانشین او ابوطاهر** روابط خود را با **فاطمیان** بهبود بخشیدند، و تفوق و پیشوائی آنها را نه به عنوان امام برحق، بلکه از نظر سیاسی و به عنوان **خلیفه** و **نایب محمد ابن اسماعیل** که **قرمطیان** همچنان وی را **سهدی** منتظر می‌دانستند، تصدیق کردند. ما قبلاً **داستان زکریای اصفهانی** را ذکر کردیم. احتمال می‌رود که **قرمطیان** وی را **سهدی** منتظر، یعنی

- ۱- چاپ دخویه، ص ۲۱۰ چاپ کراسرز، ص ۲۹۵، تعبیر **گفتار ابن حوقل**، از آنجا متن اصلی خود کتاب او را در دست نداریم، دشوار است. از کتاب **ابن حوقل** دو روایت در دست است یکی به صورت **ملخص** و دیگری به صورت **محرّف** که یک نفر با تمایلات ضد اسماعیلی در آن دست برده است. برای تفصیل بیشتر بنگرید به *Early Ismailism*

محمدابن اسماعیل ، پنداشته بودند که ظهور کرده است . ولی وقتی بر اثر گذشت زمان حقیقت برآنان مکشوف شد ، روابط قدیم خود را با فاطمیان از نو التیام بخشیدند ، تا اینکه در دوره خلافت معز بازمیان آنها و فاطمیان بهم خورد ؛ ولی بحث بیشتر در این باب از عهده این مقاله خارج است .

ما همچنین می توانیم مطلبی از ابن الجوزی نقل کنیم که مدلل میدارد در ربع اول قرن چهارم هجری گروهی در بغداد بوده اند که محمد ابن اسماعیل را به عنوان مهدی منتظر یا قائم انتظار می کشیده اند . ابن الجوزی در ذیل سال ۳۱۳ ه . ق (= ۹۲۵-۶ م) <sup>۱</sup> می آورد که ابوالقاسم خاقانی وزیر (وزارتش از ربیع الاول ۳۱۲ تا رمضان ۳۱۳ ه . ق) فرمان داد که در پایتخت هر آن کس را که بداشتن مکاتبه با قرمطیان یا داشتن عقاید اسماعیلی متهم است دستگیر سازند . شایع بود که شخصی به نام کعکی داعی قرمطیان است ؛ دستور داده شد که او را دستگیر سازند . ولی کعکی ، هنگامی که مأموران به خانه او درآمدند ، از دیوار بالارفت و گریخت . ولی قائم مقام او دستگیر شد . اورا تازیانه زدند ، به قاپوق بستند ، و براشتری سوار کردند ، وعده ای از پیروان او رانیز که در خانه بودند به زندان افکندند . عده دیگر نیز در مسجد حومه برآتا - که محل رفت و آمد ملاحظه بود - دستگیر شدند . چون آنها را جستجو کردند در نزد ایشان مهرهائی از گل سفید یافتند که به دستور کعکی این نوشته بر آنها نقش شده بود : «محمد بن اسماعیل ، امام ، مهایی ، حبیب خدا» . همه آن اشخاص را به تازیانه بستند ، و زندانی کردند ، و مسجد را ویران ساختند <sup>۲</sup> . من گمان می کنم نوشته

۱- المنتظم ، چاپ حیدرآباد ، قسمت ششم ، ص ۱۹۵ . دخویه قبل از درملحات کتاب تذکره ای در باب قرمطیان بحرین و فاطمیان ، چاپ لیدن ، ۱۸۸۶ ، ص ۱۶-۲۱۵ ، آن را چاپ کرده است ، و خلاصه ای از آن راهم در ص ۸۸ متن کتاب خود آورده است .

۲- قصبه برآتا از توابع غربی بغداد بود و مسجد آن شهرت داشت ، و بخصوص در نظر اهل تشیع بسیار محترم بود ، زیرا بنابر بعضی روایات علی ع در سال ۳۷ هجری در راه جنگ

روی این مهرها معلوم می‌دارد که پیروان کعکی معترف به قانمیت محمد بن اسماعیل بوده، و به امامت خلیفه فاطمی، عبیدالله، اعتقاد نداشته‌اند. در نتیجه، نوشته روی این مهرها درست نظیر سکه وهسودان بن محمد، امیر آل مسافر، می‌باشد جز آنکه نوشته روی سکه وهسودان به وضوح این مهرها نیست.

بالاخره ما باید بخاطر داشته باشیم که تمایل و اعتقاد به مهدویت محمد بن اسماعیل هنوز در نیمه قرن چهارم هجری، یعنی دوره‌ای که سکه مورد بحث ما نیز از آن دوره است، شدت داشته است. امام معز ناچار شد ردیه‌هایی علیه آن دسته از پیروان خود، که از نظر سیاسی طرفدار فاطمیان بودند، ولی ظاهراً خلیفه فاطمی را پیشوای سیاسی خود و خلیفه محمد بن اسماعیل می‌شمردند، نه امام مؤید من عندالله منتشر سازد. من متون مربوط به این مطلب را در مقاله جداگانه‌ای تحت عنوان «**بدعتگذاران اسماعیلی در دوره خلافت معز**» (بولتین مدرسه مطالعات شرقی و افریقائی، مجلد هفدهم، شماره ۱، سال ۱۹۵۵، ص ۳۳-۱) مورد بحث قرار داده‌ام. می‌توان فرض کرد که وهسودان نیز پیرو معتقدات آن دسته بوده است که معز ردیه

→

باشورشیان حروری نهروان مدنی در آنجا توقف کرده بود. گویند مسجد بر انا بعداً در نقطه‌ای که علی ع به نماز و عبادت ایستاده بود، بنا شد... از آن زمان بیعد بر انا در میان شیعیان به عنوان یکی از اماکن سببر که شهرت یافت. (رك: G. Le Strange, *Baghdad during the Abbasid caliphate*, P. 154). ویران گشتن مسجد را هم لسترینج و نیز متس یاد کرده است، رك: Mez, *Die Renaissance des Islâm*, pp. 63-4. در سال ۲۲۸ هجری خلیفه راضی به امیر بچکم دستوری داد که مسجد را از نو برای سنیان بسازد، و خلیفه بعد از او، متقی، کار عمارت آن را پایان رسانید. مسجد جدید در سال ۳۲۹ هجری افتتاح شد. برنامه مؤلفانی که لسترینج (درص ۱۵۶ کتابش) و متس (درص ۶۴ کتابش) ذکر کرده‌اند، یعنی برنامه یعقوبی، اصطخری، ابن حوقل، خطیب بغدادی، یاقوت، ابن الجوزی، ابن اثیر، و مسکویه نام این مولف را هم بیفزائید: صولی، **اخبار الراضی والعتقی** (چاپ هیورت دون) صفحات ۱۲۶، ۱۹۲، ۱۹۸ (نیز یادداشت و تعلیقه م. کنارد M. Canard مترجم کتاب را ملاحظه کنید؛ چاپ الجزیره - ۵۰-۱۹۴۶، جلد اول ص ۱۴۲، یادداشت ۲).



علیه آنها صادر کرده است. از این رو امکان دارد که مراد معز نیز اسماعیلیان آذربایجان بوده باشد، که وهسودان هم از زمره آنها بوده است. ولی از آنجا که سندی برای اثبات چنین فرضی نیست عاقلانه تر آنست که از آنچه در متن آمده تجاوز روا نداریم. قبل از آنکه بحث مربوط به آغاز دعوت اسماعیلیه را در شمال غربی ایران به پایان رسانیم، خوبست متنی را که ممکن است به اسماعیلی شدن بعضی از اسرای آن ناحیه اشاره‌ای داشته باشد (و ممکن هم هست که نداشته باشد) مورد ملاحظه قرار دهیم. مسعودی در **مروج الذهب** (بخش نهم، ص ۵ و ۱) می‌آورد که اسام زبیدیان، **حسن بن علی اطروش** (متوفی در ۳۰۳ هـ = ۹۱۷ ب.م) بسیاری از دیلمیان و گیلیها، خاصه اسرای آنها را، که هنوز زرتشتی یا ذافر مانده بودند به کیش خود درآورد. و سپس می‌افزاید «ولی امروز - یعنی زمانی که خود مسعودی مشغول تحریر بوده، یعنی ۳۳۶ هـ - عقیده آنان فاسد شده، نیات آنها پستی گرفته، و بیشتر آنها ملحد شده‌اند.» و این «ملحد شدن» ممکن است اشاره به اسماعیلی شدن آنها باشد نه ارتداد از دین اسلام و بازگشت به کیش زرتشتی یا کفر. با آنکه عبارت مورد بحث طوری است که این تعبیر را تایید می‌کند، ولی چون صراحت کافی ندارد نمی‌توان به طور قاطع گفت که کدام یک از دو معنی مقصود است.

### خراسان و ماوراءالنهر

در باره داعیان خراسان نیز مانند داعیان ناحیه جبال فهرست رسمی مرتبی در دست است، بدین ترتیب: **ابوعبدالله خادم**، **ابوسعید شعرانی**، **حسین بن علی مروزی**، نسفی. این فهرست به صورت کاملش در کتاب مقریزی آمده است، ولی در روایات دیگر نیز این نامها مذکور است، و شاید بتوان فرض کرد که این فهرست و فهرست داعیان جبال هر دو از یک مأخذ آمده‌اند.

مقریزی می‌گوید «ابوعبدالله خادم دعوت اسماعیلیه را در خراسان آغاز کرد.» بستی نیز در ردی که بر اسماعیلیه نوشته نام ابوعبدالله خادم را ذکر کرده است و

می گوید «او نخستین داعی خراسان بود». در روایت مغشوش رشیدالدین فضل الله هم نام او بچشم می خورد. متأسفانه تاریخ آمدن او را به خراسان بدرستی نمی توان معین کرد. ولی چون جانشین وی، ابوسعید اشعرانی احتمالاً در ۷۰۳ ه. ق به امر دعوت خراسان منصوب شده است، ابوعبدالله می بایستی در سالهای آخر قرن سوم و آغاز قرن چهارم هجری متصدی آن بوده باشد. داعیان اسماعیلی از حدود سال ۵۲۶ ه. ق در بسیاری از ایالات اسلامی به فعالیت مشغول بوده اند، از این رو بسیار شگفت می نماید که ایالت مهمی چون خراسان مطمح نظر آنان قرار نگرفته باشد. معذک هیچگونه اشاره یا نشانه ای در دست نیست که بتوان تاریخ رفتن ابوعبدالله خادم را به خراسان پیشتر قرارداد، و چنین تصور کرد که وی مدت درازی امر دعوت آن ناحیه را در دست داشته است. در اینجا از آمدن غیاث به خراسان - که ظاهراً پیش از ورود ابوعبدالله می بایست واقع شده باشد - نیز سخنی نیست. بسیار احتمال دارد که ابوعبدالله نخستین رئیس رسمی دعوت در مرکز جدید التاسیس خراسان بوده باشد، و در فهرست نام داعیان تنها نام «روسای دعوت خراسان» آمده باشد.

بعد از ابوعبدالله خادم ریاست دعوت به ابوسعید اشعرانی رسید. ابن ندیم می گوید که عبیدالله مهدی، اولین خلیفه فاطمی، در سال ۷۰۳ ه. ق او را به خراسان گسیل داشت؛ وی و همچنین مقریزی تأکید می کنند که ابوسعید توانست عده ای از سران عالی رتبه نظامی را به کیش اسماعیلی در آورد. از سندرجات کتاب الفرق بین - الفرق عبدالقاهر بغدادی چنین بر می آید که ابوسعید اشعرانی نیز چون ابوعبدالله خادم در نیشابور اقامت داشته، و آنچه بسیار مهم است این است که در زمان حکومت ابوبکر بن محتاج به قتل رسیده است. ابوبکر محمد بن مظفر بن محتاج، از امرای چغانیان یا آل محتاج بود، و از ۳۲۱ تا ۳۲۷ ه. ق حکومت نیشابور داشت. و در این سال، پسرش ابوعلی احمد بجای او نشست.<sup>۱</sup>

۱- درباره آل محتاج رجوع کنید به تعلیقات مرحوم محمد قزوینی بر چهارمقاله نظامی

بعد از ابوسعید شعرانی نوبت به حسین بن علی مروزی رسید که قبل از انتصاب به ریاست دعوت خراسان از اسماعیلیان قدیمی وثابت قدم بشمار می‌رفت . ما در روایت خواجه نظام الملک در باب داعیان جبال ملاحظه کردیم که مروزی را غیاث، رئیس دعوت‌ری، هنگام فرار به خراسان، به کیش اسماعیلی درآورد. این امر بایستی در سالهای آخر قرن سوم هجری صورت گرفته باشد. بنابراین خواجه نظام-الملک دایره نفوذ و قدرت امیرحسین مروزی نواحی اطراف مرورود (طالقان، میمنه هرات، غرjestان وغور) بود. مورخان دوره سامانی نیز با اینکه از اشخاص قبل از امیرحسین، و خاندان و نسب خود او (که ما خیال می‌کنیم از خاندانهای اشرافی محلی بوده است) ذکری نمی‌کنند، از وی نام می‌برند و اخبار بسیاری در باره زندگیش به ما می‌دهند. بنابراین اخبار امیرحسین مروزی در سال ۲۹۷ هـ.ق (بنابراین اثیر محرم سال ۲۹۸ هـ.ق) از طرف احمد بن اسماعیل سامانی سپهسالاری قوای آن سلسله را در سجستان (سیستان) عهده‌دار شد. در ۳۰۳ هـ.ق برای بار دوم سپهسالاری سپاه سیستان را بر عهده داشت، و در همان سال به بخارا بازگشت (در زین الاخبار گردیزی ثلثاء آمده است، ص ۲۴، ما بجای آن ثلثمائة خوانده‌ایم). امیرحسین امیدوار بود که به حکومت سیستان گمارده شود، ولی این خواست او تحقق نیافت. بعد از وفات احمد ابن اسماعیل و جلوس نصر بن احمد (۳۰۱ هـ.ق) امیرحسین در هرات سر به شورش برداشت؛ نخست با منصور بن اسحاق، پسر عم احمد بن اسماعیل، از در اتحاد درآمد. اما دیری نگذشت که منصور بن اسحاق وفات یافت.

→

عروضی، صفحات ۶-۱۶۲. درباره تاریخ حکومت ابوبکر خصوصاً به این اثیر، جلد هشتم، ص ۲۶۷، ۱۹۶، مراجعه کنید. برای اخبار پسر او، ابوعلی، بنگرید به مقاله بازتولد در دائرة المعارف اسلام تحت عنوان «احمد ابن ابی بکر».

❁ کسی را که غیاث به کیش اسماعیلی درآورد بنابراین سیاستنامه امیرحسین علی مرورودی

است.

امیرحسین نیشابور را تصرف کرد ، ولی بزودی مجبور به بازگشت به هرات شد. بعداً باز بنیشابور استیلا یافت. سردار سامانی **احمد بن سهل** به جنگ او گسیل شد. احمد ابن سهل هرات را گرفت ، و در نبردی که در جلو مرورود، در ربیع الاول سال ۶۰۳. ه. ق (= اوت- سپتامبر ۹۱۸ م) میان وی و امیرحسین در گرفت مغلوب و گرفتار شد. او را به بخارا فرستادند، و در آنجا حبوس گشت. بعداً به پایمردی **جیهانی** ، وزیر سامانیان، از زندان رهایی یافت ، و بدو اجازه داده شد که به حضرت **نصر بن احمد** رود. [از اینجا معلوم می شود که سخن ابن اثیر (جلد هشتم ، ص ۶۶) و زامباور (رساله ای در باب انساب و گاهشماری\*، ص ۴۸ ، پانویس ۷) که گویند امیرحسین به دست احمد بن سهل کشته شد، برخلاف است].

اخباری را که ما به طور خلاصه در بالا آوردیم بایستی به احتمال قوی از تاریخ **سلامی** باشد که بنا بر کشف و. بارتولد مأخذ مشترک روایات گردیزی و ابن اثیر بوده است. [رجوع کنید به **زین الاخبار گردیزی** ، چاپ نظام ، صفحات ۲۳ ، ۲۴، ۲۶، ۲۷ و **الکامل ابن اثیر** ، جلد هشتم ، صفحات ۶-۴۵ ، ۳-۵۲ ، ۶-۶۴] . بعد از مرگ شعرانی در سالهای نیمه اول قرن چهارم هجری ، مروزی رئیس رسمی دعوت خراسان شد. رشیدالدین فضل الله گوید که وی **نصر بن احمد** و وزیر او را که به کیش اسماعیلی در آورد<sup>۲</sup> - ممکن است در این مورد سرگذشت وی با سرگذشت جانشینش **نسفی** درهم آمیخته باشد. **الفهرست** (ص ۱۳۸) در این باره داستان جالبی

#### \*- Manuel de généalogie et de chronologie

۱- یکی از پسران حسین در خدمت یحیی ، برادر نصر بن احمد ، بود و این یحیی در سال ۳۱۷ ه. ق در بخارا بر نصر بشورید. ولی بعداً باز به اطاعت درآمد و یاران خود را شناساند. (بنگرید به گردیزی، ص ۳۰ ؛ بارتولد، **قرکستان از آغاز تا حمله مغول** ، ص ۲۴۲). به احتمال قوی پسر حسین نیز دارای علائق اسماعیلی بوده است : ابن اثیر (جلد هشتم ، ص ۱۵۵ ، نیز بارتولد) در میان عناصر شورشی از شیعیان هم نام می برد.

۲- نام وزیر نصر بن احمد را ابو محمد ابن موسی بلخی نوشته اند . من نتوانستم در باب او اطلاعی کسب کنم .

دارد: حسین به ابوزید بلخی فیلسوف (متوفی در ۳۲۲ ه. ق. = ۵-۹۳۴ ب. م) دائماً صله می داد تا اینکه ابوزید کتابی در چگونگی تأویل نوشت. از قرار معلوم این کتاب مایه رنجش اسماعیلیه که در این مورد حساسیت فوق العاده داشتند، و موضوع تأویل برایشان دارای اهمیت اساسی بود - شد و حسین صله ابوزید را قطع کرد .

از روایتی که در باب نسفی ، جانشین حسین ، در سیاستنامه آمده است چنین برمی آید که حسین مروزی سالهای آخر عمر را در خراسان (در سرورود) اقامت داشته است . حسین در بستر مرگ نسفی را به جانشینی خود منصوب کرد ، و او را وصیت نمود که به ساوراء النهر رود ، و اعیان حضرت را به این دین درآورد .

بعد از وفات حسین ، نسفی ، با آنکه عده زیادی را در خراسان به کیش اسماعیلی درآورده بود ، به نصیحت او عمل کرد . سردی به نام ابن سواده را که از ترس اهل سنت از ری گریخته و به خراسان آمده بود به عنوان خلیفه خویش در سرورود بجای گذاشت . (غیر از نظام الملک تنها کسی که از ابن سواده ذکر کرده است رشید الدین فضل الله است) .

محمد بن احمد نسفی ( یا نخشبی ) از بزده ، از قراء نزدیک نسف (معرب نخشب) بود ؛ زیرا عبدالقاهر بغدادی در ذکر نسب وی او را بزدوی می خواند (رجوع کنید به الفرق بین الفرق ، ص ۲۷۷) که نسبت به بزده است<sup>۱</sup> . (نسب نسفی را بردعی ، منسوب به بردعه ناحیه ای در قفقاز ، نیز خوانده اند ولی آن غلط است)<sup>۲</sup> .

۱- رجوع کنید به معجم البلدان یاقوت، جلد اول ، ص ۶۰۴ ؛ و سمعانی ذیل لغت بزدوی ؛ و ترکستان ... بارتولد ص ۷-۱۳۶ . صورت «بزدهی» که در چاپ محی الدین بدر آمده است غلط است، ولی در چاپ کوثری ، ص ۱۷۶ ، صورت صحیح کلمه آمده است .

۲- L. Massignon, 'Esquisse d'une bibliographie garmte', A volume of

Oriental studies presented to E. G. Brown, 332.

در چاپ اول کتاب آغاز دعوت اسماعیلی در ایران (چاپ لیدن ۱۹۴۸) تألیف

ایوانف (ص ۱۱۷) آمده است: «تا بحال چنین تصور شده است که نسبت بردعی به نسفی تعلق

خواجه نظام الملک سی گوید که «او یکی از جمله فلاسفه خراسان بود، و سردی متکلم». و در حقیقت چنین است زیرا نسفی در تاریخ فلسفه اسماعیلی مقام مهمی دارد. در نتیجه، وی چنانکه من در کتاب **آغاز دعوت اسماعیلیه** خود نشان خواهم داد، فلسفه اسماعیلی بر پایه گونه‌ای از فلسفه نو افلاطونی که در عالم اسلام رواج داشت بنیان نهاد، و دستگاه فلسفی او در قرن چهارم و پنجم هجری (= دهم و یازدهم مسیحی) معیار اسماعیلیگری در ایران بود. مبنای عقاید فلسفی نویسندگانی چون **ابو یعقوب سجستانی** و حتی **ناصر خسرو** همانا نظام فلسفی اوست. بهر حال ما در اینجا وارد این مسئله نخواهیم شد، و تنها خلاصه‌ی جملی از سلسله حوادثی که در زمان ریاست وی رخ داده است ذکر خواهیم کرد. نسفی عده‌ای از بزرگان دولت سامانی را به کیش اسماعیلی دعوت کرد، و اجابت یافت چون: **ابوبکر نخشی** «که ندیم امیر خراسان و خویشاوند او بود»، و **ابواشعث** «که دبیر خاص بود»، و **ابومنصور چغانی** «که عارض بود» و **آیتاش** «که حاجب خاص بود»، و **حسن یا حسین [ملک]** که

→

دارد. دور نیست که وی از مردم بزدعه (واقع در جنوب قفقاز) بوده باشد و بعدها شهرت و نسبت نسفی یا نخشی، به مناسبت حوزه فعالیت‌های او، به وی داده شده باشد. معذالک باید از ماخذ معتبر در تایید این قول شاعر آورد. در چاپ دوم همان کتاب (بمبئی ۱۹۵۵)، ص ۸۹، صورت «بزدعی» و بحث مربوط به «بزدعه» حذف شده است اما تردید در صحت نسبت «بزدعی» به نسفی با قوت بیشتری اظهار گشته است: «تا بحال نسبت بزدعی به نسفی داده شده است ولی این نسبت را بدون ارائه مدرک نمی‌توان پذیرفت، و متأسفانه در این باب مدرکی نیست». البته در این شک نیست که سراد از بزدوی به عنوان مؤلف **کتاب المحصول** همانا نسفی است، و لذا نسبت بزدوی به وی موجه سینماید. می‌توان اهل یک‌دهه را به نام آن‌دهه و یا به نام شهری که ده جزء آنست، و یا نسبت به هر دوی آنها خواند. مثلاً نگاه کنید به سمعانی ذیل «بزدوی» که نسبت نسفی را «البزدوی النسفی» آورده است.

والی ایلاق، وعلی زراد « که وکیل خاص بود<sup>۱</sup> . a عاقبت نصر بن احمد را به مذهب خود آورد. (در الفهرست ابن ندیم حکایت شگفت‌آوری هست که به موجب آن امیر نصر بن احمد به خاطر آنکه حسین بن علی مرورودی را زندانی کرده بود [وحسین در حبس او در گذشته بود] «دیه» ای پرداخت).

اما چون نوح جای پدر را گرفت دولت اسماعیلیان در ساوراء النهر رو به ادبار نهاد، و نسفی و یاران عمده‌اش در واقعه سال ۳۳۲ هـ . ق ( = ۹۴۳ م ) نابود شدند. این چکیده و نخبه مطلبی است که نظام الملک نقل می‌کند. وی شرح جامعی نیز در باب واقعه مذکور می‌آورد که آبیخته به افسانه است، و جدا کردن قسمتهای واقعی در روایت او بسیار دشوار است. شرح مختصری که ابن ندیم در این باره آورده به کلی با روایت خواجه نظام الملک متفاوت، و شاید بیشتر درخور اعتنا است (اگر چه تهمت کشف اختلاس نسفی که در اینجا آمده جز شایعه‌ای دشمنانه نمی‌تواند باشد). بهرحال، من در اینجا قصد آن ندارم که در باره این موضوع که اهمیت زیادی برای مقصود ما ندارد، بحث کنم<sup>۲</sup>.

فهرست داعیان خراسان بانسفی به پایان می‌رسد، همچنانکه فهرست داعیان جبال با جانشین ابوحاتم رازی که تقریباً متعلق به همین زمان بود، پایان پذیرفت. از اینجاست که می‌توان نتیجه گرفت که هر دو فهرست از منبع مشترکی اخذ شده که نویسنده‌اش در نیمه اول قرن چهارم هجری می‌زیسته و تاریخ دعوت اسماعیلیه را تا زمان خود به رشته تحریر درآورده بوده است. تاریخ داعیان اسماعیلی بعد از نسفی به مشکلاتی

۱- در باب این شخص اطلاعات دیگری به دست نیامد. درباره منصب «عارض» به ترکستان بارتولد ص ۲۳۰، و برای «حاجب خاص» به ص ۲۲۷، و برای «وکیل خاص» به ص ۲۲۹ و ۲۳۱ رجوع کنید. از والی ایلاق به احتمال قوی دهقان ایلاق منظور است؛ درباره دهقان رجوع کنید به کتاب بارتولد ص ۲۳۳.

۲- بارتولد در ترکستان خود درباره روایت سیاستنامه و الفهرست بحث کرده است



برمی خورد که نخستین آنها مربوط به نقش و مقام **ابویعقوب سجستانی** می باشد. از آثار ابویعقوب کتب بسیاری بجای مانده است که چون چاپ و منتشر گردند به خوبی از فلسفه و عقاید او اطلاع حاصل توان کرد ولی از زندگی او چندان اطلاعی در دست نیست. اشارات ذیل که در بعضی کتب درباره او آمده، ما را لااقل در شناخت حوادث مهم زندگی وی یاری خواهد کرد. از گفتار تصادفی ناصر خسرو درباره او که گوید: «وقول **دهقان**، که پسر شیخ شهید (یعنی نسفی) بود و صاحب جزیره خراسان<sup>۲</sup> پس از [بو] یعقوب او بود، اندر برزخ آنست که...» بر ما معلوم میشود که ابویعقوب یا بلافاصله بعد از مرگ نسفی، و یا بعد از مدتی، رئیس دعوت خراسان بوده است.

ما قبلاً در همین مقاله یاد آور شدیم که ابویعقوب احتمالاً مدتی ریاست دعوت ری را برعهده داشته، و سران موصل و بغداد تابع او بوده اند. جای آن هست که تاریخ این انتصاب را دهه سوم قرن چهارم هجری قرار دهیم، و تصور نمائیم که بعد از مرگ نسفی در ۳۳۲ وی به ریاست دعوت عراق رسیده است (شاید در همان زمان ریاست دعوت ری و خراسان را با هم عهده دار بوده است)؛ ولی گفتنی است که مدارک موجود برای گرفتن نتیجه یقینی کافی نیست. رشیدالدین فضل الله از مرحله آخر زندگی ابویعقوب ما را چنین خبر می دهد: «و پس از این عصر داعی به سیستان اسحق سجزی بود ملقب به خیشفوج<sup>۳</sup> که بردست امیر خلف احمد سجزی کشته شده.»

۱- **خوان اخوان**، چاپ یحیی الخشاب، قاهره ۱۹۴۰، ص ۱۱۲. در اینجا یعقوب را به احتمال قوی باید ابویعقوب خواند به تبعیت از ایوانف در کتاب **آغاز دعوت اسماعیلیه در ایران** (چاپ دوم، ص ۸۹) که گوید «بعید نیست که این یعقوب واقعاً همان ابویعقوب سجزی باشد». [در چاپ **قویم** کلمه «بو» در خود متن آمده است. مترجم]

۲- در چاپ خشاب بجای کلمه خراسان کلمه **خران** آمده که بدون تردید غلط و صحیحش خراسان است. ایوانف «جرجان» خوانده است ولی رضایتبخش نیست.

۳- در کتاب بستی نیز همین لقب برای ابویعقوب آمده است. قرائت این کلمه حدسی است. در نسخهای خطی نقطه ها با دقت گذاشته نشده است. خیشفوج به معنای «پنبه دانه» است.

**خلف بن احمد** (متوفی در ۳۹۹ ه. ق) از امرای سلسله دوم صفاری بود که در ۳۵۳ ه. ق (= ۹۶۴-۵ ب م) بر خراسان حکومت یافت، و در ۳۹۳ ه. ق (= ۱۰۰۲-۳ ب م) از سلطان محمود غزنوی شکست خورد<sup>۱</sup>. به این ترتیب ابویعقوب ظاهراً در نیمه دوم قرن چهارم هجری مدتی - بطور دقیق معلوم نیست چقدر و در چه زمانی - در سیستان بوده<sup>۲</sup>، و در آنجا به عللی که بر ما نامعلوم است دستگیر شده، و به فرمان حکمران محل کشته شده است.

در گفتار ناصر خسرو ملاحظه کردیم که **دهقان**، پسر نسفی، بعد از ابویعقوب رئیس دعوت اسماعیلی در «جزیره خراسان» بود. این **دهقان** در جای دیگر کتاب ناصر خسرو **مسعود** خوانده شده است، و از اینجا معلوم می‌گردد که **دهقان** لقب پسر نسفی بوده است، و این را سخن **بستی** که نام یکی از داعیان تابع پسر نسفی را ذکر کرده است، تأیید می‌کند. **بستی** می‌گوید: «**ابو محمد مرادی نیشابوری** که یکی از اعظم دعوات آنان و به مثابه جناح **مسعود**، پسر نسفی، بود در کتاب خود به نام **اول وثانی و آراء مربوط به آنها** دلیل زیر را در اثبات وجود نفس می‌آورد.»

بالاخره، رشیدالدین فضل‌الله از یکی دیگر از داعیان خراسان به نام **ابو محمد مؤدب** نام می‌برد، ولی هیچ‌گونه توضیحی درباره او نمی‌آورد. با آنکه در متون ما ابو محمد نام زیاد است (مثل **ابو محمد مرادی** که در چند سطر پیش ذکر کردیم) ولی دلایل کافی برای عینیت دادن ابو محمد مؤدب بایکی از آنها، در دست نیست.

\*\*\*

۱- بنگرید به تألیف ج. واکر به نام **مسکوکات سلسله دوم صفاری در سیستان نیویورک**، ۱۹۳۶، ص ۱۵-۲۰.

۲- رجوع کنید به اسفرائینی که به موجب گفتار وی کار دعوت سیستان را ابویعقوب سجستانی از جانب نسفی اداره می‌کرده است. ولی به این گفتار نمیتوان زیاد تکیه کرد و چنان نتیجه گرفت که ابویعقوب در زمان حیات نسفی هم رئیس دعوت سیستان بوده است. اگر داعی حسین سجستانی که دیلمی نام برده صورت اشتباه شده اسحاق (یا یعقوب) نباشد، بایستی وی داعی تابع ابویعقوب یا داعی قبل یا بعد از وی بوده باشد.

درخاتمه یادآور می‌شویم که در ارزشیابی تاریخ دعوت اسماعیلیه در ولایت مورد بحث، رعایت چند نکته لازم است. با آنکه از تلفیق روایات منابع مختلف می‌توان خطوط عمده تاریخ دعوت اسماعیلیه را طرح کرد، ولی در این کار نهایت احتیاط را باید مرعی داشت و تصور ننمود که آنچه ما به دست آورده‌ایم و دانسته‌ایم سراسر درست و صحیح است، زیرا هنوز دانسته‌های ما در برابر نادانسته‌هایمان بسیار ناچیز است. معذک، شاید ما در بیان این نکته که دعوت اسماعیلیه چه در شمال غربی و چه در شمال شرقی ایران با تظاهرات نهضت اسماعیلیه در نقاط دیگر، از یک جهت، تفاوت داشته است، برخفا نباشیم. در همان زمان که در نقاط دیگر چون عراق، بحرین، یمن، شمال افریقا داعیان می‌کوشیدند تا پشتیبانی عامه مردم را جلب کنند، و پس از اسماعیلی کردن اکثریت اهالی، آنها را بر ضد حکومت وقت می‌شوراندند، سران دعوت در ایران بیشتر به اسماعیلی کردن امرا و بزرگان توجه و ابرام داشتند. بطور یقین از روایت ما هم کاملاً مشهود است که نخستین داعیان ری نیز تبلیغات خود را ابتدا در میان عامه اهالی آن نواحی آغاز کرده بوده‌اند، ولی از قرار معلوم به آن نتیجه‌ای که برای همکاران آنها در بقیه نقاط حاصل شد، نرسیدند، و مثلاً نظیر هیچ یک از آن قیامهائی که در واپسین دهه قرن سوم و آغاز قرن چهارم دنیای اسلام را تکان داد، در اینجا رخ نداد؛ نه چون قیام صاحب‌الشامه در شام، نه چون قیام زکریه در عراق، نه چون قیام ابوسعید و ابوطاهر در بحرین، نه چون قیام منصور الیمن و علی بن فضل در یمن، و نه چون قیام ابو عبدالله شیعی در شمال افریقا. احتمال دارد که چون سران دعوت از سیاست خود در جلب پیروان بسیار از عامه مردم طرفی نسبتند، سیاست و روش جدیدی اتخاذ کردند. ولی با مرور زمان سیاست جدید نیز، با آنکه در آغاز موفقیت‌آمیز بود و وعده‌ای از امرای بزرگ به کیش اسماعیلی درآورد، با شکست مواجه شد؛ زیرا اگر امید رؤسای دعوت از این کار آن بود که با اسماعیلی کردن حکام و امرا بعضی از ایالات شرقی را تحت استیلای فاطمیان درآورند، باید گفت که این امید به حصول نپیوست. تنها منطقه‌ای که

اسماعیلیان موفق شدند برای چند مدتی در آن استقرار یابند ولایت سند، یعنی شرقی‌ترین حد جهان اسلام بود<sup>۱</sup>. با آنکه دعوت اسماعیلیه در شمال غربی ایران و در خراسان و ماوراءالنهر از نظر سیاسی قرین شکست شد، ولی گفتنی است که از نظر فکری به موفقیت‌های پابرجائی ناید آمد. بعضی از سران دعوت، چون ابوحاتم رازی، نسفی (نخشبی)، و ابویعقوب سجستانی از جمله بزرگترین نویسندگان کیش اسماعیلی هستند.



۱ - بنگرید به : S. M. Stern, «Ismā ilī' propaganda and Fatimid rule in

Sind», *Islamic Culture*, XXIII, 4, 1949, 299 ff.